

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الله العزيز من بين يديه

طالمان كيماسي سادات را بشري وساكنان سالک مد ايت را فرد که بتوفيق الهی
فيوض نامتناهی عجائب اسرارنا سوتيه و غرائب الوار لا هوتيه اعني

مكتوبه

از شرافت فيض آيات كبر السعافى معدن اسرار باقى شيخ المشايخ شيخ عبد الله بن
شاهي ح مستب ايتا بناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصيرفيا به جيم الاول

مطبع في دار المطبعه
مخبره في دار المطبعه

مختصر فہرست کتب تصوف کتب خانہ تجارت مطبع مجتہائی دہلی

الف بے معرفت آبی	انیس الحاشیقین فارسی	صاحب اردو مجتہائی	تحفۃ الشواق منظم
احیاء العلوم عربی	بیان معرفت تصوف و دہکال	انوار احمد فارسی اردو نوی	حاجی ابداد احمد صاحب مجتہائی
انیس الارواح ملفوظات	از مولانا حامد الدین مکتا مکتبہ	میکم وکیل احمد صاحب مکتبہ	تحفۃ الارواح جامی منظم
حضرت خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ	ارشاد الطالبعین فارسی از	انیس الاشباح ترجمہ اردو	تصفیۃ القلوب ترجمہ
حضرت خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ	قاضی شامہ پانی پتی در رسائل	مولانا الارواح ملفوظات	ضیاء القلوب ایک کالم میں
اسرار العارفین ترجمہ اردو	تصوف مع فیض یک مکتبہ	معین الدین چشتی رحمۃ	ضیاء القلوب نثرانی
دلیل العارفین	شیخ شرف الدین سہری مکتبہ	ارشاد الطالبعین از احمد	کالم میں اسکا باجماعہ اردو
اسرار الاولیاء فارسی ملفوظات	ضروری و درآمد لائق مجتہائی	در ویزہ فارسی	درجہ ہے مجتہائی
حضرت بابا فتح محمد رحمۃ	انیس الغرر مکتبہ حضرت	بحر العلوم شرح عین العلوم	جمال العارفین ترجمہ اردو
بہر اسحاق رحمۃ	شاہ تہذیب اسلامی فارسی	جو علم تصوف بن بشریہ دایا	رسالہ حق نامہ
افضل القوائد ملفوظات حضرت	امیر ہدایت ترقیہ کیمیا	کتاب ہے در دجلہ	جذب القلوب الی د
سلطان نظام الدین اولیا محبوب	تقطیع کلام	بحول المعانی مصنفہ حضرت	الحبوب از حضرت شیخ علی
آبی مرید حضرت امیر خسرو رحمۃ	انوار التہذیب منظم	سید کی رحمت	صاحب محدث ہلوی رحمۃ
فارسی	ارشاد و رحمانی ملفوظات حضرت	پند نامہ شیخ فرید الدین عطا	جواہر غیبی فارسی از حضرت
آداب الطالبعین سہ رسالہ	قطب و ان حضرت فضل الرحمن	وضع مجتہائی	مظفر علی شاہ اکبر آبادی رحمۃ
رفیق الطالبعین بابا ثناء و غیر مجتہائی	گنج مراد آبادی ہرمان ہدایت	پیرا بن یوسفی ترجمہ اردو	وحدت جوہر و خدو
اخبار الاحیاء فی اسرار الاولیاء	تفسیر ہدایت کے لئے یہ رسالہ	مثنوی مولانا رم منظم کامل	جامع الاخلاق ترجمہ
فارسی از حضرت مولانا شیخ عبدالحق	ہدایت منید ہے مجتہائی	کشف المحجوب فارسی	اخلاق جلالی
محدث ہلوی رحمۃ اس کتاب	انوار الیمون فی ہر الملک	تذکرۃ الاولیاء فارسی از شیخ	جہاد اکبر زجاجی ابداد
میں محبوب اولیا و عارفان باحق	ارشاد و محمدی از مولانا شیخ محمد	فرید الدین عطار	سطرہ مجتہائی
صحیح صحیح تاریخی حال و در انجمن	صاحب محدث تھانوی	تذکرۃ الاولیاء اردو مطبوعہ	پرفیض ترجمہ نیا
ارامت کو کہ مطبوعہ مجتہائی	ارشاد و ہر شد از حاجی ابداد	بہی جلد پری	نیات لصاحب

الحمد لله الذي جعل في كتابه
 الله العزيز من

طالبا ان كيمياء سوادت را بشرى وساكنان مسالك دلايت را فرود كه توفيق الهى
 و فيوض نامتناهى عجايب اسرار ناسوتيه و خراستب الوار لا هو تيه اشبه

مكتوب با قدر
 3003

از شحات فيض آيات بحر المعاني معدن اسرار رباني شيخ البشائر شيخ عبد القدوس
 الكاظمي ح حسب آيا جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصوري باه و بحجه 1315

مطبعه
 درج مجتبه فاعه مطبوعه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلیٰ آلہ وصحبہ جمیعین۔ ابا یحییٰ زخاک
 عصیان شعار کش بردار چشتیان کبار را جی مغفوره رب القوی عاصی مشتاق احمد انیسوی حارث
 سرآمد تجار دوی الاقدار مطرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد ہتھم مطیع محتسب کی مدد بابرخی از
 فضائل و کرامات و اندکے ارضائے حالات صاحب مکتوبات یعنی حضرت قطب العالمین سلطان الشوقین
 سید ساداتنا و شیخ مشائخنا حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی حقیقی و قادری قدس اللہ
 سرہ السامی اکر کتب مقبرہ مستندہ التفاط نمودہ بنوک قلم مے سپار دے۔ فاقول فرمودہ شیخ الحدیث مولانا
 شیخ عبدالحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب خود اخبار الانبیاء شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ حارث
 بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالات و جلالت و جود و سماعت است و اگر چہ قطب عالم
 و ست بعیت انشیخ محمد گرقمہ است دلی متفق و عاشق شیخ احمد عبد الحق است دبر و دایت و مہر شنوت اورا
 کتابے استقامی بانوار العیون مرتب بہفت فن و در فن اول مناقب شیخ احمد زوشستہ و اظہار اعتقاد و برہنہ
 بادی بسبب پانودہ چنانکہ در ذکر آن بزرگوار بر صفحہ بیان ثبت یافت اوقات او در سنہ خمس و اربعین و تسعمائے
 و حضرت زیدہ اولیاء ربانی شیخ عبد الستار بہار پوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگوید کہ ہتھم
 ابو و سرورم کہ برائی زیارت بدرگاہ اسمان جاہ حضرت شیخ احمد عبد الحق حاضر بودند قطب عالم شیخ

عبد القدوس نیز پانچویں خیر از اقدس نشسته بودند که بیک ناگاه فرام قدس شق شده و حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره همین جسم ظاهری از فرار شریف بیرون آمده بر چهره
نشسته و جاتب قطب عالم مخاطب شده فرمودند **لیست** فرزند پندار چون خوشتر است من ایام بجا
گردانی به تن به حضرت قطب العالم ازین ارشاد ارزه در اندام گرفت و در اختیار و ریاض حضرت شیخ احمد
عبد الحق قدس الله سره افتاد و حضرت شیخ قدس الله سره را شفقت و در کارش دوست قطب عالم را
رفته فرمودند که ترا بخدار ساقیدم چنانکه این حال همه مروضم که حاضر بودند معانته کردند و همچنین خرق عادت
بخیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره از احدی اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده
خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته مشرف به محبت سازند. **انتهی** - و این قصه را خود حضرت قطب العالم
قدس الله سره در انوار الیون در فضائل حضرت مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق رضی الله عنه باین الفاظ
تحریر میفرمایند که اجازت این فقیر را حضرت شیخ العالم رح در عالم معامله اول درست گشت بعد بانیسره
حضرت شیخ العالم رح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد باقر الله علیه دایم قدره بعیت کردیم و از شرف اجازت
مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته بزبان کرم
فرمودند که ترا بخدار ساقیدم الحمد لله علی ذلک و چندان معامله این فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در حدود
نیایداد و وقتی باشد که غفلت از ان ربوده باشد و این معامله مارا در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم رح بعد
از پانز سال از طاعت حضرت شیخ العالم رح بوده است **انتهی** لفظاً و حضرت خواجه محمد باقر شمس رحمة الله علیه
در کتاب زیاده المقامات لفظاً حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره میگوید شیخ عبد القدوس
قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول
و فروع علوم از فحول متفحصین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجود
بمعای کثیر با وجود کثرت جذبات و غریزات در اتباع سنت سنیه بنیاد متقن بود و در القرام غرام
امور دنییه بخت نمیکند - و در این لفظیات از حضرت امام ربانی قدس الله سره نقل میکنند که فرمودند زبان
تضار و الدیر گوار با ضرر دوم بدان سکر و غمرا ناگاه بر زبان رانند که سخن بهانست که شیخ بزرگوار فرمود

من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته باشند با استفهام معروض و اینست که شیخ ابن عربی فرمودند
نه شیخ بل شیخ عبدالقدوس گفتیم آن کلام که ام است بعد از اساعته خاموشی فرمودند آن سخن نیست که گفت
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لاکسوت کونیة خاک در چشم محبوبان می اندازد و نور و مجرب بسیار
و فرمود حضرت زبده العارفین مولانا محمد اکرم قدس الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره از محتشمان رفته کار و عارفان صاحب اسرار بود نشانے بغایت رفیع
و عتبه بلند و کرامت و افروخت در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق و مطلق وقت کمالات و سیرا
قبول میکردند در تربیت مریدان از بنظیران رفته کار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات باسوت
را بانوار مرتبه اطلاق و لاهوت داخل میساخت و سیر از ابتدای تا انتهای مثل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منفره و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و اما در مشاهد انوار مقدس و در معاشه فناء احدیت
مستغرق بوده و مقام یک نگی با دوست هم رنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فرغ و پشت که گاهی
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و بر زبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاہدات باینریز
و فریضه خود بود و حالات و مقامات منے قدس سره از آن برتر است که نسبت بکسی توان داد حالے که
بر سید الطائفة حضرت جنید بغدادی رضی الله عنه سال رومی نموده بود بتوجه مقدس مریدان پاک اعتقاد
و سیرا در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد دلالتی که حضرت حق سبحانه و تعالی و سیرا را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفته تا امروز معدودی از اولیای بآن سجده یا شند و بر سر که نظر مبارک است
می افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بحدیکه کافور و سائیس و کتاس و سیر صاحب دلالت
بودند چنانچه معروف مشهور است و ذات بابرکات و نمونه فیض اقدس بود که جمال ادا هم الفقیر فرمود
در روی جلوه می نمود و دیگر چا حضرت معصن اقتباس الانوار رح میفرمایند که پیر و شکیبای عالم
بزرگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی بصفت جلال و جمال بهر دو پرورش یافته جامع صفتین گشته بود

اقول حضرت طلب العالم کتب بکصد و بت بحجاب حضرت شیخ بلال المذنب و الدین مع تحریر میفرمایند این مرده است که مرده اولیای ارباب الهام است
فی الیوم الدنیا و الآخرة و در شریکین بیچاره بالان بیان و در سال برین مرده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و بکنند فی آخر الباریه الشریف

و در سه جمال و جلال با اعتدال آمده بودند در سلسله علییه چشمتیه خصوصاً در ذات سلطان علامه الدین
 علی احمد مبارک صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسله چشمتیه
 با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل در هر متعوض که سعید اولی بود بقدر صدق خود متناهی
 ذات بزرگ وصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشمتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
 آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود مثنوی که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و اکبر اول نا در است
 بعد از سرایا لها بقرنها یا غنمه شود پس آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
 و تالی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت بعد از وجود آن
 بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
 خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدد بنی و حضرت شیخ نظام الدین
 بدایونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
 بذات سید کائنات بود کیس دیگر که رسید به تبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
 آن وجود اکبر است و اکثر اکابر چشمتیه جلال غالب بود و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
 مستور و مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی شد -

۱۰
 ۱۱
 ۱۲

حضرت قطب الوقایع مولانا کریم الله والدین قدس الله سره در طائفت قدوسی مینویسند که چون
 حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در سمع آمده در عالمی دیگر میشد که ادکاب آن احوالات است
 و گاه گاه در عالم غشی غشیات نیز میفرمود روزی هست بود گفت تو آیم که عرش را بر فرش زینیم و در اکثر
 احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خود را در بهشت نصب کرده ایم همه را در بهشت بریم
 و گاهی میفرمود که خیر شایه بر سر طفلان ماست و بعضی اوقات میگفت باران پرده نما بچهره بل مگویند

علی احمد مبارک صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسله چشمتیه
 با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل در هر متعوض که سعید اولی بود بقدر صدق خود متناهی
 ذات بزرگ وصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشمتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
 آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود مثنوی که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و اکبر اول نا در است
 بعد از سرایا لها بقرنها یا غنمه شود پس آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
 و تالی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت بعد از وجود آن
 بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
 خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدد بنی و حضرت شیخ نظام الدین
 بدایونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
 بذات سید کائنات بود کیس دیگر که رسید به تبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
 آن وجود اکبر است و اکثر اکابر چشمتیه جلال غالب بود و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
 مستور و مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی شد -

فرمان سے شود کہ مغفوری است و گاہے میفرمود کہ من این سلسلہ ہشتیہ رارسگے دیگر خشیہ ام۔
 در اقباس الانوار است کہ مصنف سیر الاقطاب و جواہر علی کہ ملفوظ پیر خود نوشته است از پیر و تنگیم
 بولش کہ از کمالان وقت دوازده زندان حضرت شاہ جلال بانی بستی رح یقول می کند کہ گفت شیخ از شہبازی
 رسات بعد طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بوعلی قلندر بر فہم چہن در روضہ مبارکہ دے
 آمدیم آنحضرت را محسوس یافتیم کہ سر مبارک بر قبر شریف خود دو ششہ دیای بر زانوے مردی روشن
 است کہ باین مرقدش ششہ درین ہیبت اثر کروایتا وہ ماہم درین اثنا آن شخص کہ شبہ بود
 مرا گرفتہ دیای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت کہ این پیر زاہد من است دین دین نیست
 مشرف شدیم و خوشوقت گردیدیم بہار ساعتی آن مرد و حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظر ممتواری
 گشتند و من فاختہ خواندہ باتانہ آمدیم پس از ہفت سال آمدند و زانی را باز در کمال دیدیم و بختیم کہ
 شیخ الشیخ حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی انجفی بود انتہی۔

صاحب مرآۃ الاسرار مینویس کہ حضرت قطب العالم مہدی شیخ عبدالقدوس گنگوہی قدس سرہ گاہ
 دراز یافتہ از وقت سلطنت سلطان بہلول لوہی تازان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد بہایون
 بادشاہ بر سنار شاہ مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت سے نیاز مندی و اخلاص تمام داشتند
 چنانکہ کتبوبات کہ با سہم ہر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن ہنوز موجود است و ہم دیکہ مینویسند
 کہ علامی ابو الفضل در تذکرۃ الاولیاء نوشتہ است کہ نصیر الدین محمد بہایون بادشاہ در علم تحقیق و معارف
 صحبت با حضرت شیخ عبدالقدوس خفی مہدشت کہ او را ن فن مہم از بود۔

در لطائف قدوسی میفرماید کہ حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فناءت سہ سال سکوت اختیار
 کردہ بود و باہمیکس تکلم نمیفرمود و ہمیشہ در فناء احدیت مشغول میبود چون وقت نماز میرسد یا غیری
 بجهت لازمت سے آمد یا غیری دیگر وارد میگشت خادم با دہ بلند حق حق میگفت آن زمان در عالم
 صحرای افتادہ در سے آنحضرت استادہ بود پای مبارکش سے نفید و این فقیر مکیہ داوہ بود پیریدہ شدہ
 کہ چرا اقیام بانہا است تمام نمیشود و خود موجہای و ریاء فنا ساعت فضاغت می آید ہوش آن

نسیب بند ز کمال فیهی حال و در سنه اربع و العین و تسع مائه بتایخ پانزدهم ماه جمادی الآخر روز
 دوشنبه عی حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق بود هدران روز حضرت قطب عالم را تب از به پیداست
 چهار روز تب آمد باز در روز آوینده که روز پنجم بود خفته حاصل شد نماز جمعه او فرمودند بعد از نماز جمعه باز تب
 شروع گشت چهار روز دیگر تب آمد در دوشنبه وقت چاشت بتایخ نوبت و سوم ماه جمادی الآخر
 سنه اربع و العین و تسع مائه جان بمشاده در دست پیرو چنانکه لفظ مشیم اجل عجز از سال وفات
 آنحضرت است و چون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد و حرکت
 دل و جریان ذکر یافت چنانکه در صدر رحیات بود و گویا حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یجوتون
 بل ینقلبون من دار الی دار عبادت از وی است استیله قطعا -

فرمود حضرت شیخ المحمّدین و اخبار الاخبار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت و سپهران و عالم و عارف
 و معتبر و متکلمین بسیار متشیخ بودند اما از میان ایشان شیخ رکن الدین بسیار تبرک و بر مشرب کمال درویشی
 و بقریم والد بزرگوار خود مرقوم نموده - و صاحب سیر القباب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حضرت
 روز قیامت مرا خواهد پرسید که از دنیا بدگاه ما چه آوردی من میگفتم شیخ جلال الدین تھامی میبردت دیگر شیخ
 رکن الدین اگر گفته حاضر خاتم شد و خواهم گفت که ایشانرا آورده ام بمصنف اقتباس النوار منفر ما یند که این فقیر در خانه کتبی
 نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه بر خرقه سلسله خشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بزرگوار
 شیخ بن حکیم اودهی حجت الاسلام علیهم السلام بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادیسیه و هم در پیر از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
 بن شیخ قاسم اودهی قتل اندر مرده پوشیدند و شجرهای حمله خانوادگانه حضرت رسیدند در لطافت قدوسی و غیره موقوفات
 آنحضرت مذکور اند - و علاوه بر کتب و ابیات قدوسی دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب و غریب
 سخنان با انواع و اوقات سجانی و محتوی بر اقلام اسرار ربانی مستند انوار العیون و اسرار الاخبار و رساله
 قدسیه و ارشادنامه و شرح لمعات و معارف و شرح عوارف و منظر العجائب و یک رساله در علم قرآن و
 نیز از تصنیفات آنحضرت یادگار است حاصل حضرت قطب العالم را شان عالی است در علم شریعت
 و سلوک طریقت و کائنات رفیع است در اسرار حقیقت و معرفت و لهذا سلسله عالمیه خشتیه صابریه قدوسی

این کتاب از تصانیف آنحضرت است که در کتابخانه
 حضرت آقاخان خانی
 در تبریز موجود است
 و در کتابخانه
 حضرت آقاخان خانی
 در تبریز موجود است
 و در کتابخانه
 حضرت آقاخان خانی
 در تبریز موجود است

درمهند و سدر و موشام فی زمان اہل اسلام و تکلیف بخش عشاق ذوی الاثر است و نزد جمہلہ فریق صوفیہ
خادیمہ لقتبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متیقن و بزرگیش مسلم است۔

قائدہ

بدان و تفک اللہ تعالیٰ بلوک الطریق و ہر اک سبیل تحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہ
جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد و یکصد و نو و سہ بود و
بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ شتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف پنجاہ و چہار مکتوب المتقاط
کردہ در نسخہ علیحدہ جمع نمودہ منتخب مکتوبات قدوسیہ نام نہادہ است پس ہر یک ازین
مکتاتب بغایت مؤثر و مفید برے طالب رب مجید است و بلاریب مطالعہ الشان مناسبتے بعالم
غیب پیدا نہ آرد و طالب صادق را از خوشی مے رباید و شوق مے اذانہ پیدا میکند و ذوق تازہ
مے افزاید این نسخہ منتخب قدوسیہ ۵۹۰ ہجری بعد کوشش بسیار و سعی بیشمار فرین بہر حضرت مولانا محمد
فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی
بہر رسیدہ است فاسو الہا الطلاب و طالعوانذا الکتاب فیشتعل نار قلوبکم باارتیاب و المستعان
فی جملۃ الابواب ہو ربنا ورب الارباب والیہ المخرج والماب۔ فقط

وانا العبد العاجز العاصی

مشتاق احمد انبہودی چشتی

عفی اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفے والجلی

شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات
بن بندگی شیخ محمد دین بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ بہتند بندگان سلطانی شریف وغیرہ در سلسلہ بہین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ
مشاک بہتند بن شیخ محمد صادق محبوب الہی بن بندگی شیخ فتح الدین بن بندگی شیخ عبدالصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی
حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ و قدس اللہ سرہ۔ ۱۲

مکتوبات قدوسیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مسالہ شیخ عبدالکیم سہارنپوری مسطور بود کہ خطرات فاسدہ بر قلب علی طریق الحیثم
 سے باز نہ بیہات بیہات بر سید نہ از بلا و سخت و ابتلائی عالم کہ چکس از انبیا و اولیا نیست کہ بتلا بہ
 بلا نیست از انجا کہ بشر بود نہ گنہ برین بل مجازی دست نہ از فرق آنست کہ یکے را گاہ کا بر طریق ابتلا و استحال
 باشند و او بدان ما خود کرد و بلکہ سبب قرب و علو مہمت او باشد دیگر از ازہ خسران عھیان غرق در ان گردند
 و او بدان ما خود کرد و بلکہ سبب بعد و حیران ادبی او باشد چنانکہ احوال ما بد بر است اینجا قیمت مردان دوا
 تا ازل نظام کرد و خلق اللہ الحجاب رجاء و لقصۃ الترید ہر جلا آنکہ تیغ زند تیغ خورد دیگر است و آنکہ
 کاسہ لیسند و شیرین خورد و دیگر است **مثنوی** طالبان در راہ حق خون خورده اند و بندگی و حق گزاری کردہ
 ملاجرم در بندگی سلطان شدند و مہنت خلقی جان ایشان شدند و در جواب مکتوب و ہم سالہ
 میان خواجہ نصر اللہ دیالپوری در بیان حکم دل و حل شکل عبارتے از ترتیب الارواح لایح باد
 ولی کہ حقیقت او بصفت محبت است و حکم او حکم اینہ است ہمیشہ مستطیع بجانب محبت و ہموارہ مشاہدہ
 جمال و دوستان خود خواہ چشم و گوش کہ آلات و کار فرمای او اند بر حکم الناس علی دین ملوکھما ہر دو
 جمال محبوبان نیز خواہند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نا اہلان نیکو نگاہ می باید داشت و در جواب
 مسالہ حل عبارت ترتیب الارواح و عبارت ترتیب الارواح این بود معرفت عقل اللہ است و عشق
 حالت آن بتدریج خشت بر سر آب میزند و این تجرید آب بر سر خشت بیانہ واللہ علم و معرفت اشارت
 از عالم لاشل است و عقل عبارت از عالم شل و لاشک ظہور لاشل بواسطہ شل است کہ کوکبات لہا

اظهرت الردية ودراسه آله است وآن حالت كه لاشل مثل آمد نشان لاشل مثل در داد
 عشق است كه عشق از حالت بود پس عتلى بندى بج معنى بر در روزگار خود نقش مثل بر عالم لاشل مى نگارد
 و لطيف را بر كشف ميسر و عین را در غير مآورد آن مراد از ثقت بر سر آب زدن است و عشق تجربه بدینى لطيف
 و هو اقرب نشان لاشل در مثل میده و كشف را بطيف ميسر و غير را در عین مآورد مثل را او پیش بر میدارد
 قل جاء الحق و ذوق الباطل و این عبارت از آب بر سرخت زدن است اینجا مثل و لاشل يكى نماید بقاء
 كشت و وحدت را بر باید مکتوب بیوم در جواب مساله دیگر شيخ الهاد و نشمند سهروردی در بیان معنى
 مستضمن معنى فنا و بقاء چو آء الحمد فناء الحاد فی عین الحمد و لبقار العبد بوجود العبود و الفناء بتبدل العبد
 و حوله باوصاف العبود و ترقیه الی غایته القرب المقصود و البقاء اثبات العبد بحض الوجود فی مقعد صدق
 عند دلیك مقدر مکتوب چهارم در جواب مساله عبد الرحیم دیباپوری در بیان مساله اختیار
 و قدرت مسطور بود اختیارى كه بدان بنده فال مختار است و مكلف است و متاب معاقب است آن اختیار
 تولىت یا ضعیف جواب او غیر ضعف قوه بمقابله عجز و قده است و این ظاهر است و جماع خلق اولین و
 آخرین است كه بنده بیچاره ضعیف و عاجز است بسا چیز خواهد و نشود و بسا چیز نخواهد و بشود اگر چه سلاطین
 روزگار و انبیاء و اولیاء حضرت كردگار اند اینجا همه عاجز و سرفرو و افکنده و انگشت تحیر برندان گزیده میروند و
 بیچك و م نمیروند هر كه اینجا دم زد و خود را قدرى و غرتى نهاد و قوتى پدید آمد و چنان اقتدا كه باز برخاست
 چنانكه حال عزایل در میان ملائكه و شداد و فرود و فرعون در میان آدمیان معروف است اینجا كم میكنند
 كه بنده را جبریت اختیار بیش نیست و ندب اهل سنت و جماعت را جز این كیش نیست و اعتقاد
 اهل تحقیق و اهل حق با جماع از پیش بر این منتقد و مستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلى كنیم و اختیار بنده
 مطلقا از پیش دور كنیم غلط پدید آید الوهیت و عبودیت باطل گردد امر و نهى و بعث انبیاء و رسل و ارسال
 كتب انبیه ضایع و ثواب عقاب و حكم دنیا و آخرت نماند و انبیه فساد محض است چنانكه آن مذنب جبریه است
 و اگر بر ظاهر نگاریم كه ما بحس موهیم كه فعل اختیارى با اختیار بنده از بنده صادر میشود و در اختیار و سعه خود
 اثبات كنیم در مرتبه قدرت حقیقى بریم شركت در الوهیت و ضریف در ربوبیت پدید آید و انكار و اعراض

در بیان مساله اختیار

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطروح و مطرود است لازم آید و نهیمه ضعیف است چنانکه آن مذہب
قدیر است و حجت آنرا آنکه یک تنقد در تحت قدرت دو قادر و یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت
بمزه را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار جسی لازم نیاید و خداوند این گم شده گان
تیره ضلالت و فرورفتگان در که ما و یہ کہ نفی صفت سزا از خداوند و شکرست و الوہیت و ضدیت در ربوبیت
خداوند غرض از اینست که آید و العیا و باشد من ذاک کلها مکتوب پنجم در جواب سالہ خان خضر بدین
چون چوری و تفسیر حروف کہ اشارت بر تشریط و کردارند کہ مسطور بود کہ معنی این بیت مولانا می روم شرح نمود
اندر روشن با ویت نکرد نیست ۵ - عالم نبوده من بدم آوم نبوده من بدم ۶ او خود نبوده من بدم من طهر
ویرینہ ام ۷ پنجمین ابیات و مثل این کلمات از شطیحات است تعلق بوقت و حال دارد چون در ویش
انوار اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت مستغرق میگردد و در مقامی میرسد کہ حق سبحانه را بخود یابد و در
بوجودی خود میثابذ جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیدانند لفظ او کہ اشاره
تغیر و غیب ۸ و حق جل و علا جز کی نیست لا جرم دینی روانیدار و از لا و ابد خود را غیر نمیدانند لفظ او کہ
اشارہ بغیر غیب است جائز نیست بدارد و میگوید او خود نبوده من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و وہیت
و نباشد و این را قرب نقل گویند و کشتن و شریعت بین افواه و مجردون در طریقت دیدن در گاہ این
صوفی را از ادلیا مستہلک خوانند اگر چه اصل است اما هنوز در راه است و از کمال نا آگاہ است و کمال
آنست کہ خود را بحق یابد و ہمہ تسلیم حق شود و اینجا ہیج آفت نباشد مقام یار میت اذ میت و لکن اللہ
رحمی است اینجا باز ید بطامی علیہ الرحمۃ در دم آخرین چون بکمال رسید این گفت ان قلت یوما
سید کانی فاعظم شکافی فاما الیوم محوسی فاقطع زنا سی و اقول لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ و این را قرب
فرض گویند و این صوفی را از ادلیا تقریب خوانند و آنچه گفت من ملحد ویرینہ ام بدان گفت کہ خود را تقریب
حال یافت و همچنین از ازل تا ابد پدید است و آنچه از جهت ذکر مسطور بود کہ حروف مقطعات کہ در رسالہ
شیخ عبد اللہ اشارہ کردہ است بیان کنند انہمہ بیان اسماء و صفات است کہ چون مرید ہمتقامت
در ملاحظہ فرماید از وجہ ہر جہ ترقی میثابذ مناسب آن مقام ملاحظہ دیگر تلقین میکنند این انتقال از

[illegible]

ذکر کسے بزرگے کو بندہ الرجہ در حسن ان بطریق مشرب رحمت است اما بطریق برادر و ان برادر
 میشود حق تعالی اساک گرداند و مقصود رساند اما از اهلان نگاردار و آن بهشت چیز که در ابتدا بزرگ اشاره کرده است
 اینست **بسم الله الرحمن الرحيم** و اینهمه که شیخ محروف اشاره کرده است بیان آن در
 مساله کرده است اما بطریق گفته که نا اهل را از سر و تابل معلوم شود و دیگر بداند که بعضی حروف بتشبیح
 در و همت در مکتوب مسطور بود برین ترتیب اند **بسم الله الرحمن الرحيم** این سخن انجمله باستقیم
 مذکور شد بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در هر مرتبه در یکدم سه بار آن اذکار که
 تلقین شود باید گردانید و هیچ اذکار مفرد و مرکب که مستعمل باشد بهودین ذکر است این ضعیف و دین
 جمع کرده است حاجت به بیان نیست دعا مذکور یاد کنند و بوقت برای خواندن این دعا معین کنند
 و بخند و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند که شواهد اینها و اما در مفهوم ملاحظه تکرار
 شده اند و در دوم باز تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده شده است همچنان و فکر مشغول باید
 و اسلام مکتوب **بسم الله الرحمن الرحيم** در جواب مساله شیخ احمد تھانی سری که در بیان تفسیر آیت یحیی الله یا ایشاء مسطور
 بود در حقائق علمی و تفسیر یحیی الله یا ایشاء این وجهی است که من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
 بالحق فنی عن الربوبية فضلا عن العبودية یعنی وجه پنجم در خاطر مبارک بگذرد و نویسد بحکم علیکم
 بالسمع والطاعة اطاعت نموده آمد جواب اعلم ان العبودية قیام العبد بالعبد بصفات و افعاله
 بالرجوع الى الله تعالى قوله تعالی نعم العبد انه اواب فالعبد یعون الله و فضله اذا ارتقى من هذا المقام
 فنی عن صفاته و افعاله و انصف بصفات الحق سبحانه و تعالی فالان کیون قیام العبد بصفات الحق و افعاله
 سبحانه و تعالی لا بصفات نفسه و افعاله کما کان قبل هذا الحق سبحانه تعالی افنی صفات العبد و افعاله و العبد
 باقی فی عین الفناء و فان فی عین البقاء ظلال نور سی فی فایة الصفاء و الذکار فالعبد لسمع و مبصر بالحق و
 کیون قیام الحق بالعبد باعتباره تصان العبد بصفات الحق و العبد نفع من العین فان حکم الذات بالصفات
 فاذا ارتقى من هذا المقام بفضل الله فنی عن ذاته بالحق و کیون قیامه بالحق و لا قیام بالحق الا الحق
 فليس الا الحق و العبد صفة الحق و مشهوده و هو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق و الفناء

تفسیر
 بسم الله الرحمن الرحيم

له از گردن بر سر حق

عن الربوبية ففضلنا عن العبودية وهو غاية الكمال وهو الرجوع الى البداية وهو معنى قوله عم اعوذ بك منك
 وهو معنى صاحب الامانة الرجوع عن الله الى البدء وجميع الجميع في عين الجمع وهو الاسلام فانهم مكتوب عنهم
 وجواب مسأله صوفى سرى انى كه دين مصرع بود قلندركم فوق الوصل جویدور معنى صورت سبكه كره
 بجز مشق زنج بے بهار ویت در طلبه حال مسطور ایشان بود مصرع قلندركم فوق الوصل جویدور رحم الله عليك
 بنار شوق و بنور فوق هزاران فرحت روی نمود مرید باد آله الامجاد و غریز من این سوخته و صورت این
 سخن هندوی كه كز پرت بچ بے بهار ویت باز خسته خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
 كه هیچ تملى نغیرید و هیچ هیچ هیچ دران این درویشدیدند سوال سیال را اگر اینجا جواب آید شوق
 مشتاق را هر دم بفراید بقرار تو عشق شور انگیز شد و شور می گفتند در عالم در تپاك این سخن
 هندوی در آتش حیرت افتاده بودم در بحر موج معانی این سخن در شناسایی استشنا افتاده بودم
 این كوه را جلال و عظمت و كبر باهی و حسن و جمال با كمال اودر خستم كه الكبرياء و ددائی و العظمة
 انرا می شناسم بدو خستم حجاب كه ذاته نمود و وصل فصل را بر بود و كبریا همه مراد است كه انبیا را
 و محمد مصطفی را عدم افرور در خاک فطرت سپرده اند و همه را ز در بر بر در برده اند آه هزار آه هیت نیست كس
 از حقیقت آگهی چه جمله میسرند باد است ہی كه كز پرت بچ بے بهار ویت این چه كبریا است و عظمت
 كه برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و در سحر هم از خاک یابند و منها خلقند كه
 و فیها نفیدند كه و منها انخروكهم تار و اخوی و بتاپاك شتابند چنانكه خلائی نفسی نفسی گویند و محمد ص
 استی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدا می عود جل عبدی عبدی گویند بنده در خدا بنود و انعم جدا
 كلما ابدان و ان یخو جوا منها من غم اعید و افیها بیها بیها كجا افتاده ایم و چه میگویم
 استغفر الله استغفر الله استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این میخوان بیست بقرار تو عشق شور انگیز
 شد و شور می گفتند در عالم انعم من الغم الى الغم فاستجینا له و استجینا له من الغم من الغم بالغم بیها
 بیها كه كز پرت بچ بے بهار ویت این چه غوغا و شور است كه كز پرت بچ بے بهار ویت این چه غوغا و شور است
 است پیچ وجودی و نمودی خبر آور است چنانكه كفر و معصیت حجاب است و از ان تیر افرض این باب است

قل هو الله احد اذ بانوات خود تنهاست نیکو نامی است که در لفظ و محسّنی اشتقاق ندارد و در الوریار و تحت
اشری را حالت ندارد محیط است بسیط بی ملحق ذره از ذات عالم و شهود نه عالم نیست که بذات با او نیست
و همراه با آن واگاه از ان نیست بلکه آن نیست که عین الوهین او نیست و نیکو نامها را دوست کریم رحیم ستا
جبار غفار قهار ذو الجلال والا کرام صد هزار بے شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر و منازل
بے شمارند و نهایت ندارند بخلاق الله عبارت از انت کمال بکمال لم یزل ولا یزال میخوانند
در همه با هم بنهیض می آنگاهند تو میر و میر و هر چند میر دی بالا تر رود و میر و بالنده میر و با هم بے همه میر و
وهو معکم اینها گفته میشوند میر و من نام در نشان میر و وزین وان میر و مست میر و هوشیار میر و
خشیع میر و پیدار میر و از همه بیزار میر و باقران میر و با طاعت میر و بارود و اوراد میر و با ذکر و شکر میر و
و با حال میر و در جنبه حال بحال میر و با فضیل و احتمال میر و بے تفضیل و جمال میر و در فنا میر و در بقا
و از فقا میر و از تقامیر و در لقامیر و میر و امیر و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بدانی
یک قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپردن نهایت در نهایت نهایت است
الفصال از غیر نیابت غایت در غایت غایت شد در اتصال بدست نام یافت و این نام او را ضل
گماشت اگر از اینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد بشک افتد و اگر در فکر آید پاک
گرد و اتفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی همیشه در خود از خود
فرسویدی آه هزار آه همنامچه اسلام بود بکنف و شرک و نفاق کشد و اتصال همان فرقت قرب همان
بعد است الفراق حجاب و الاتصال حجاب تا پاک در تا پاک است انفصال از غیر اتصال بخداوند است
انفصال و اتصال خیال مستمند است و بود از نشان ندارد و عدم حج بیان نیارد و اگر خود همه
او است این چیست که ایم اگر خود باشیم آن چیست که دوست وصال و فراق نه نکوست هموست
که ما هم که بدو نامیم و از تویم بیچاره قلندر چرانه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال انفصال می یابد
و یک روزه میگویی واصل بجای اصل است بجای اصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل
است آنکه واصل است حیرت سعدی علیه الرحمۃ و اخفان را مصرع عجیب نیست که من واصل

سرگردانم که بر پستنج بے هار و میت محبوب در شرافت که هر چند بالا روی فرو تافتی مرصع
 گرمه کوسه فرو تافتی بچاه - اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و بیچ بالا نمیروند ملائک
 زمین نزول دارند بآنکه بونی از عینیان از دوست بنام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند و عینی
 با سمان رفت و موسی بکوه گشت داریس و بهشت و محمد و قاف توپین او ادنی هر یک در دایره
 بیجا صله سرگردان و حیران آه هنر آه این در در ادرمان نخواهد بود که در مان این در و همان در و است
 و این با خبر رسد که آخر او همان بلاست از در و بگردیم بد راه ندانند و فریاد این در که فریاد شکست
 کوه بر سر آورد و بشر خور و میان آورد و بپلاسپر و در آتش بر و و قودها الناس و الحجا سرتا
 آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم دشت یکے را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
 شب زیر زمین فرو برد و بدو عید فرمودند اذ الله کل رت و اذ النجوم انکد بهت همچین هرگز بینی
 بخود بینی و صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بچاره قلندر چنانچه پیروز
 رو در کرانه شود از وصول و حصول بند و پی کر پستنج بے هار و میت بهیها تهایهات در قرآن بقصد
 الیوم اکملت لکم دینکم و تمقت علیکم فممتی و رضیت لکم الاسلام دینا و هیچ کامل نه و همان
 کمال او نقصان حال او است و این نه از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
 آخر نیار و هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار است و رضا خود هیچ
 معلوم نشد و جز وعده هیچ مفهوم نشد بے مومن مشرک شوند و بے مومن منعم مناس روید و آنچه قرآن گفت
 جز حق و حقیقت نبیان نرفت اعتقاد و همچنانست اما کار بی سامانست و اهل را ایمان و وصول همه
 روی تادانست بچاره قلندر چنانچه از وصل گریز و در سجا صلی او نیز و اگر یکے گوید امانا جواب میدهند
 قل له تو منوا و آنانکه ایمان ندارند بر ایشان وحی میگزارند یا ایها الذین امنوا بالله و رسول
 کجا حصول کو تو حمید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی اعلم کتب و دراز سر در و مسطور یافته است از تا اهل دور دارند و کثرت چشم و جواب
 چند مسالک باین صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی عن ان الله خلق آدم علی صورته و کرے که در

فی کتب کلامیه
 فی کتب کلامیه

برین معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و غیر شکلات دیگر فرست
 بود جواب مقتضای قریب ناغ احدیت بر شلخ ران صمدیت بر نعم الا لیسیت بربان فصیح و ما یطق
 عن الجوی ان لا یوحی الی وحی آتاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب را بصورت
 میر و صورت را و غیب بر و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهورش در ظهورشید و حقیقه
 بجزایز نمود و مجاز را حقیقه باز شود و اکنون بدانکه علماء بر شریعت تاویل میکنند که آدم صغری بیض است
 بر خدا ابر که هیچ صانع بدان نیست و این بر وجه کمال رحمت و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورت
 اسی علی صفت و این فقیر گوید علی کلمه ذات الله غزالی رح از صورت آدم علم خبر اصف حق میدهد که خود را سمیع
 بصیر مرید مستقیم خبر علمیم قد مختار و مانند آن یا قتی تا خدایا در خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگ گفت
 ما الفرق بینی و بینة الا لصفه الوجودیه و النیایة الوجودیه و قیامنا به و الایس الا هو فلا یخ
 الایس و این فقیر بر تفسیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض حبیب و وجود لاریب است
 و عوایش در ظهور شهادت و غیب است که در کمال حکم لادم غم فانه نسی الله و صفیه و آدم فرد انسان
 و مر و از و این شاست که از امور کلیات است و این تحقیقت ذات است و هو حیوان باطن حقش
 حبیب و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و رمی عرش و فرش است روح آدم است و این جبروت و دیگران است
 مقام سرخشی و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه خلق عظیم از چهار گوش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

و اینست که در این عالم شهادت و غیب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و رمی عرش و فرش است روح آدم است و این جبروت و دیگران است
 مقام سرخشی و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه خلق عظیم از چهار گوش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

از آنکه در این عالم شهادت و غیب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و رمی عرش و فرش است روح آدم است و این جبروت و دیگران است
 مقام سرخشی و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه خلق عظیم از چهار گوش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

کما ان العالم الحق وتمام الله على كل شئ شهيد والعايا بالله عما لا يليق جواب مشکل دیگر عزیزین بشود
بشر عالم راحیه از دست و ان من شئ الا ايسم بجمده که شغل بدو بود که حیوة از دو بود و شغل الحیوة بالماء
ولکن لا تفقهون تسببهم و لیکن غافلی و حجاب است از شغل خودی خود و عین شغل حق روی در نقاب
و این طایفه که و سبقتهم در همه و تخمیز ازل خمیر وجودشان را بشرب و ذکر ساخت تا بر یک حیا خود
بر دست یافت جان ایشان همان دست است حیوة ایشان همان دست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود و جواب مشکل دیگر عزیزین حلول جامع تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحدود نیست
چون نیک دریایی بدانی که جهانی و نحن اقرب الیه من جبل الوریذ خبر این مقام سید و عزیزین روح
را شرح حرامت عبارت باشارت ناکام است خوش گفت هر چه در توحید مطلق آمده است و
آنها در توحید آمده است و بعضی روح را قدیم گفته اند و این را نظم صحیح گفته اند اما نموده گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر و روکار است و آنکه قدیم میگویم
بدان معنی که کار او با حق تعالی امر و زید است بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازنی باشد و پایان
نیار و پس ابدی بود و عزیزین حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میسر
استدلالی و مشاهدتی همه علماء و عرفا و در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
خود مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهرا و مراد از معرفت اینجا از خود رفتن و بدوست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الا انسان اکبر من الله بعد صحبت این قول موافق شرع تاویل اینجا است که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یک از دو یک است نسبت غلظت ملک او بود اینجا باینزید گفته
که ملکی عظم من ملک الله زیرا که ملک حق باینزید است و ملک باینزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از باینزید است پس ملک باینزید عظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله و دست
آید و العیاذ بالله عن الخلل و الزلل جواب مشکل دیگر عزیزین اول ما خلق الله عشق از مقام
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا منی اینجا است آن باشد که اول ما ظهر الله به

فی غیب الغیب منتهی عشق حق عشق محمد است عدم که وارد ازلی و ابد گرفته است و هو
 بکل شیئی محیط اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی که اشارت از ان من روحی
 است و بنابر روح محسوس نیست پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهور وجوده فی عالم الامر
 روحی نخستین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک
 او که اول آدم است و آخر محمد با اول محمد باشد و آخر محمد در تن در اینجا نیست که لفظ اول همان آخر است
 و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئی علیم اینجا علم عین وجود است و وجود
 علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقت بلا یوم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان روح
 همان عقل همان چنانکه آب در مقامات مختلفه است و بگویم بر حسب انظر و حقیقت او یکی است
 اینجا جنیده گفته لون الماء لون اناءه چنانکه شکل دیگر در مراد از امانت که بر دایان انسان است
 اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول
 علی رضی الله عنه گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور تحمل نتوانست بود
 چه عین ظهور الحق شور خلق جبرئیل گفته بود نوت اخلاء لاحذقت این آدمی ظلم است که در عین
 ظلمت وجود کون نور حق را بجویانست و بدان نور در حضور حق نقصان و هوانست و در مقام جوی
 خود بخود شده بدو می آید و در او بدو با آدمی آمیزد تا بدان قوت آن جهت دارد که ببار برود و کون بر وجود
 خود چون کانت و کون می داند و تمام بر دارد و بگوید جسیبی الله والله معنا جواب مشکل دیگر غریزین
 این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در بابان وجود است بر وجه تعریف و تعریف بود چه تعریف
 در بدو وجود است قوله تعالی الست بریکم قالوا بلی تا بر یک و مقام میرنج باز آید و طلب آن گنج
 برنج کند که عرو نهاده است تا عزت آنرا در یابد که الالبشقی الالفشقی آنرا یکشاده است چنانکه شکل
 دیگر غریزین در طباق مجری باخبر ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مستطرد است بلکه حقیقت

لایق تو را غنا الهامی علی السواء و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها
 و الی الابد و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها و لا یحالی ان یکملها
 چنانکه در بدو وجود نور حق بود و نور حق را در هر مقام عطا استعداد و قابلیت است پس در هر زمانه آنچه که نهاده اند
 همان ظهور یابد و تا هر چه در وقت پیدا میبازد تا غریزین بود که آنچه برنج یا بند برنج تمامند پس در غیر انسان در بدو وجود استعداد نور معرفت نهاده و نور معرفت

در هر وقت که در هر مقام روح اضافی که اشارت از ان من روحی است و بنابر روح محسوس نیست پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهور وجوده فی عالم الامر روحی نخستین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک او که اول آدم است و آخر محمد با اول محمد باشد و آخر محمد در تن در اینجا نیست که لفظ اول همان آخر است و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئی علیم اینجا علم عین وجود است و وجود علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقت بلا یوم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان روح همان عقل همان چنانکه آب در مقامات مختلفه است و بگویم بر حسب انظر و حقیقت او یکی است اینجا جنیده گفته لون الماء لون اناءه چنانکه شکل دیگر در مراد از امانت که بر دایان انسان است اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول علی رضی الله عنه گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور تحمل نتوانست بود چه عین ظهور الحق شور خلق جبرئیل گفته بود نوت اخلاء لاحذقت این آدمی ظلم است که در عین ظلمت وجود کون نور حق را بجویانست و بدان نور در حضور حق نقصان و هوانست و در مقام جوی خود بخود شده بدو می آید و در او بدو با آدمی آمیزد تا بدان قوت آن جهت دارد که ببار برود و کون بر وجود خود چون کانت و کون می داند و تمام بر دارد و بگوید جسیبی الله والله معنا جواب مشکل دیگر غریزین این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در بابان وجود است بر وجه تعریف و تعریف بود چه تعریف در بدو وجود است قوله تعالی الست بریکم قالوا بلی تا بر یک و مقام میرنج باز آید و طلب آن گنج برنج کند که عرو نهاده است تا عزت آنرا در یابد که الالبشقی الالفشقی آنرا یکشاده است چنانکه شکل دیگر غریزین در طباق مجری باخبر ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مستطرد است بلکه حقیقت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عجوبت پوشانید این کسوت را بدی شماست از آن بسکوت و سکنت یالیت رب محمد ص ۱۱ -
 بیرون افتاد و دراز در بازو آشکارا شد بغیرت نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ تواند که عالم
 بطیفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دینی بهم نسبت بوجود او در وجود نظر برین افتاد و حسد
 لاشی باک ۱۰ اورا گفتن است نیامد نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ تواند بود که از مقام
 جبینی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل که رکاب دار وقت اول بود روی مینمود اگر چه عین
 بود عین میشد آنه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلۃ سبعین مره لا حرم درین استغفار
 نعره میزد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ تواند بود که هر چند عروج با علی عجلین میکرد و تا آنجا که او ادنی
 است میرسد که دانه ازل و ابریم پیوسته است با دنیال قامت الف رست کسوت عبودیت و منش
 نمیکند رشت تا از آن گسست و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ تواند بود که هر چند حق تعالی
 روی او را میستود انک لعنی خلق عظیم میفرمود بشارت و الضحک و اللیل اذا سجد و طه لیسین
 سید اما و دیوار وجود خود را در مقام حجاب او با بر بیافنت نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷
 تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرمیده بود کنت له سمعا و بصرا ویدا و لیسنا
 اما در مقام کمال بحکمال طلب بدو اقدس لم یزل و لا یزال نعره میزد و خود را از خود میزد
 و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ آنچه بر حسب وقت میگفت بعضی ازان مرقوم گشت
 در نشان ذات در کسوت صفات در غرق و رشور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ و محو میگشت
 سه رسیدم من ببیای که موجب آدمی خواست ۷ نه گشتی اندر آن دریانه ملاحه عجب کار است ۷
 انک لعی ضلالتک القدیمه گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ ان گرفتاری است
 ۷ مجنون جشش را در گرفتاری است ۷ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ۷ مختصر افتاد که مختصر
 خبر این بقیه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ۷ صله الله علیه خیر خلقه محمد و آله رحیمین عاقبت بخیر او گشت و بکم
 در جواب ساله خضر المعروف بمیان خان جوینوری جامع این کتب و در بیان حال عضو سکات حق تعالی

مقرر فی سیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ بدین صدیقی بادیچہ از سالار پشے کسان و جل چند کلمه شسته
بود بر حسب اقتضا و وقت بیان پیوست و الله بکل شی علیہ ساله اول قال ابی مسلم رایت
ربی عز وجل و لیس بینی و بینہ حجاب الاحباب من یا قوت ابیض فی روضه خضره چه خرد و
مقرر باو مصطفی صلعم خدای ربیعین لیقین در مشاهده کمال جلال و الجلال در پرده قلبی در روضه قابلی
میدید که قلب وی منور بنور رب تعالی است فهو ابیض و لا ظلمه فیہ و قال سے روضه حیات ابدی
بر ان اشارت میکرد و میگفت رایت ربی عز وجل و لیس بینی و بینہ حجاب الاحدث چرا که بنده خدا تعالی
را در خود بیند به قدر صفا و کمال قلب و قال خود که و فی انفسکم افلا تبصرون یا اگر حجاب عبودیت
که حجاب کبر یا دغرت خداوند است نبود و عدم صرف محض امتناع بود فلا عبودیت کما عمت التوابع
پس بنده در صفا و نور و تقار و دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود ننهد و اندک
و هیچ شور خودی ادا نبوده آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در صفا و خود جای
که از وی خودی و فی بر خیزد و هیچ دوی باو نیامیزد و تقای دوست یابد و بر قدر صفا و
تجلی حق بر وی تابد از نیاجاست که تجلی حق بر هر یک از انبیاء اولیا و رسل و نبیاء آخرت و بر مومنان
در آخرت بر قدر وی شود و تجلی الله للخلق عامة و لا بی بکرم خاصه خوش گفتند سعدی حجاب
نیست تو این صاف دار + قلب المومن مشاة الوبس اینجا فهم شود که چیست و تجلی نه عبارت
از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق قهر است بر بنده در هر وجود و بر قدر صفا و
و بر قدر اقتضای وقت و در کمال و جمال و فی مع الله و وقت خبر آن وقت است و هم
از اینجاست که بعضی دائم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفا و وقت هر یک فان هر وجود
بر و لیس الا بود و همچنین انبساط دارد که در وقت روت و الجلال زمان و مکان در پیچید و حجابها
بر دارند و هیچ کیفیت و کسیت و شال ندارد و بهشت و نعیم در آن وقت و در بیان آنند و فی سون
النعیم اذا راوه و تجلی ان کیون سر حجاب ابیض و قلبه روضه خضره ای رایت ربی و وجهت سر
و قلبی بکلمانی مستغرق انوار ربی مرتضی من الکون شتملا با حق تعالی و تجلی ان کیون المحجاب

سلك بلكه موردت و تقييد خنك و صفات الوبريه است و صفات حق تعالى كقوله تعالى ان الله يهدي من يشاء فانكبت ابي و اسند و برادر و برقع ابله كشد كه مردم صرف است و اصفا جلد

[illegible][illegible]

کمال و یقین کنند که قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الیانیة هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدر
ستر قیاس من الکون فی ملامحی الا الحق سبحانه و تعالی کما قال و لكنه رقی من الی الکشف و المشاهدة الطائفة التي
لا یغیب عنها الشئ الا بالاطلاق و الا حاطة کل شیء العبر عنه بانی و جهت و جهی للذی فطر السموات
و الارض حقیقاً فالعارف الطالب الشائق لاجرم یقول فی کمال شوقه کما شکس سهروردی که آن سهروردی
نور بخش مشاهد جمال صمدی لم یزلی ولا یرالی در کمال یقین عالمی را بود و آن محض عطا بود و آنکه آن سهروردی
عقلی و خطا بود و العباد باند من ذلك فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدای جویهر جان مآدم و عشق
ما جویهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جویهر سے چه معنی دارد واضح و لایح با و اراج مارا
از سر نور مجیم وجود آمد و نور عشق جویهر جان باشد یعنی اصل و حقیقه جان ما عشق خداوند است که شوق و
ذوق خداوند ما پیوند هستی روانه و شمع ازان سے افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن شمس
و روحی شافیه لاجرم جان ما و عشق سو و دیده از غیر شوق خست و عشق که از پر تو عشق اوست جویهر وجود او را در مرتبه
عرض و ظهور او هست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جویهر بود و این جویهر و عرض نه بمعنی
مصطلح بود یعنی عشق ما در تجلیات انوار و سراسر اوست که اشارت بجز عرض دارد و عشق او در جان ما
حقیقه جان ما و سلطان است که اشارت بجوهر جان ما هست بیت عشق او در جان ما جانان است
جان ما را عشق او سلطان است به میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلاً و فرعاً جویهر او
موضوعاً از لا و ابد اطلاق و تعارف است هرگز تخالف و تبعاً و نبود سیمان عصمت در انبیا و حفظ در
اولیاء است و شوق هر یک در شوق و ذوق با خداست فطوری للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق و قالب و رزق روح چیست و آنکه گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردن فی حجبدا بن
اد من خلقا من خلق الله که هیئۃ الناس و لیس انفس لایح با و رزق قالب من حیث اشعر
ما یغذی به و رزق روح ما تخلی به من الطاعات و التقربات و من حیث الحقیقه قالب از قلب پرورش
ماید فصلاً بصلایه و فساد بفساده و صلاح القلب بالصفات الحمیده المرضیه حتی یصل الی الجنة
ان الجنة جسمی و صورت القلب احسن و فساد القلب بفساد القلب و فساد القلب بالذایم

من الصفات البهائم والنبات حتى يصلح ويصل الى النار وبيان ان اطنابيه دارد در رساله
اسرار الاخبار مشرح شده است ان غيب فعليك به وطلب پرورش از روح يابيد هر چند صفات خود را
نفوس كوني روح بروي تجلي كند و نور بخش و ي شود و قلب قوه كير و دروي بحق تعالى آرد و خود را بحق سپارد
و با حق سخن گويد و از حق سخن گويد و از حق خبر دهد و بهين رزق روح است كه چون روح در تجلي آيد و از الو
و اسرار بجاني و شوق و ذوق رباني پرورش يابد و وقت كيرد و در صحراي روح در بجان هزاران فرح و
ذوق و شوق بجاني طيران نايد و در ميدان لامكان جولان كند تا يدر مصلفي عزم درين مقام كه قالب صفت
روح و روح بصفت رب تعالى داشت با شخص خود اسب دولت در ميدان قاب و توسلين ادا و لي
ماخت و زلزلن و مكان را پس انداخته زنه كمال در سه جمال فهو الاول والاخر والظاهر والباطن
اي فهو الحق في الحق و الحق في الحق ليس الا الحق و هو الحق ذو القوه العتيد و در مقام روح بصفت
قالب است دست و پا يي دارد و اما دست و پا يي نور و طعم ام خورد اما طعام قدس در و يش و در مقام
بصفت روح بود طعام بهشت خورد و بر عرش و روايت عند لبي هو طعمه و ليقينه و از قرآن بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم و مختصر چيزي است بلكه چيزي است كه شهود هزار عالم در و تعبيرا
چون قفل خراين او بجلي كشف فضل رباني بگشايند هر چه ميگويي بچشم بيني كه آن در و بنمايند از انجا كو بنيد كه
عرش و فرش و بهشت و دوزخ و شهود هزار عالم است و خداوند عالم بابت تو در كار حق باش تا حجاب در و زنده
و همه دريش دارند و خلق عالم غيب اگر چه در صورت و دم بوزند و لكن مردم نموند كه الناس في انظارهم لافى السب
قاع و مساله ديگر آنكه گفت موسي عم از حق تعالى در خانه و بالقلم صد و چهارده هزار بار كلام كلمه الله
موسي تكليم شنيد بود چه معني دارد و لا يح باذ فرزندن اموز هر چه در و زنده است از و زنده عالم قدس است كه
به نور نقش كوني نه نگاشته بودند جمال و كمال مقربان در عالم قدس كه عبارت است از نور و انوار
و صحر ا و غيب خداوند ساخته بودند و زميني كه با موسي عليه السلام اموز خداي تعالى سخن گفت و خود با و در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح كه اين قالب ظلال اوست سخن گفت و اموز آن جمال بر همه عالميان ملكوت
بطور موسي است تا بداني كه دولت مردان از لي وادبي است هر چه دارند ايشان دارند و ديگر همه نفس بر جوار

سره بعضی در مقامی که قالب بصفحت اولی هم بصفت قالب است یعنی هم در قالب و هم در صفحه و کتابت از چون قالب بدست و پا کرد و در جدول باشد طرح تمام باشد - ۱۱ -

طاعون عاقبت بخیر باد بالبسی و الله الانجاد مکتوب یا زوهم در جواب ساله شیخ عبدالستار سهارپوری
 در بیان معنی قتل نبی عرم شیبینی سوره هود و قوله تعالی لن یتنالوا البرحۃ تنفقوا صما تخیبون
 ساله نموده بودند اندر آنچه آیه فاستقمه کما امرت دارگشت مصطفی عرم از بهیت استقامت او سپید
 گشت و گفت شیبینی سوره هود چه باشد مقرر بر ادوی یا و آنچه معنی این آیه گفته اند که نیست آیت از آیات
 و شواهد از آیه که بر مصطفی عرم نزول کرده اما مصطفی عرم از بهیت این آیه سپید گشت و گفت شیبینی سوره
 هود این معنی موافق نبوه نیست و لاین کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوه آنست که هر امری که بر نبی
 وارد شود نبی ساخته آن امر بود و اگر نه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
 تا از بهیت سپید شود پس معنی آنست که بر نزول آیه از غم است سپید گشت زیرا که هر امری که بر پیغامبر
 نزول کند آن امر بر است بود و استقامت او کاری دشوار است لاجرم از بهیت این امر در مانده گشت و گفت
 شیبینی سوره هود و اگر گوئی که این آیه در دو سوره نازل شده است تخصیص سوره هود چیست
 روا باشد که نزول این آیه که در سوره هود است اول بود و در وایا شد که در سوره هود ذکر من تان محاک
 است پس نزول این آیت در حق است صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم امت ایجا در مانده شد و سپید
 گشت شیبینی سوره هود و این منقول است از سید اجل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
 با و شاه جوینوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک توجه است و سخن آنست که سپید
 شدن رسول عرم از دشواری او نبود بلکه از سرور و نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
 در استقامت او در مشاهده ربانی بودند و مقام تنگیس روز مصطفی عرم درین امر از کون و گزشت و از علم
 ظلمت بلند رفت و همه نور گشت و از آن نور اثری در سوی مبارک گشت تا از آن خبر او شیبینی سوره هود
 بسوی این معنی اشارت میکند و میگوید شیب فورسی و این کمال و جمال رسول صلعم است و هیچکس
 خبری درین مرتبه بر رسیده و درین مرتبه سر ابریه خاص خبر و گزینند و در ساله نموده بودند و لن یتنالوا البرحۃ
 معنی تنفقوا صما تخیبون که بیان فرماید لایح با و در تفسیر زایدی آورده است حق تعالی الفضل خود و حرف
 برای بعضی بر کلمه در آورده و گفته اند بندگان نماندی تا اگر همه مال یافتندی بهشت بهر سینه نماندی

۴۰ و این طافت نشان نیست که قوام بندگان محال است و طبع نال بهال است پس بعضی نال که نوحه درم شری
 از ویست درم شری نکهه نال بدیند و بهر پشت رسد نه افضل من الله و در انصاف که سبب حصول فضائل
 درجات است بعضی وکل مستوی است و سرخن است که دریا و احیت از مقام عشق و محبت موج زد و
 موج برآید یکے موج محبت و آن مضاف به بندگان شد تا ازلان موج در محبت میجوشد و میخروشند
 دوم محبوبیه و آن مضاف مولی گشت تا محبوب ازلان موج خود بخود در نیاز است و نیاز خودی نیاز است
 بهیت عاشق حسن خود بهت آن بے نظیر حسن خود را خود تماشا میکند و این عالم کثرت است اگر چه
 عشق است اما اضافه در میان است و غوغا و شور در جهان است و جان عاشقان خسته و کشته است
 پس فزان از عالم احدیت در رسیدن تنالوا البرحمتی تنفقوا عما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بهاری
 و از خودی نام و نشان کردی و به نشان بان نشان از عالم اصناف قطع تمام کن و با حدیث تا از نظام کن
 و نقطه محبتیه و محبوبیه که در کلمه ما تحبون منظوم و مضموم است تمام و باز از بعضی وکل برخیز و بادوست
 امیر عاقبت محمود باد و بالنسی و آله الامجاد و مکتوب و وار و هم در جواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
 و ربیان معنی دمن بخروج من بینه مهاجر الی الله و رسوله ثریدین هر که الموت در جواب ساله تعبیر خوب
 مسطور بود شب زلزله مهو و آمد و زلزله دعای برای ایمان یا ادم که پیش ازین این فهم نبود ای برادر خیر
 حال غلبه کند مغلوب گردد و وکلین پدید آمد ترقی بر ترقی بر ترقی بفرزاید و اثر آن ترقی بغم دین پدید آمد که چنانچه
 تیر بهای غم دین بسیار کلا اراذ و ان میخجوا منها اعمید و افیها چنانچه شکایت از وقت مایه بران است
 حکایت از کمال حال طالبان است منجر صادق مرشدانلی چنین میفرماید و اینجا خبر ویدانا اعرف که
 یا الله و اخشاکم الله در نیتقام ابهام عاقبت مراد از آنکه می شکند که هر چند عاقبت میرسد از عاقبت
 میل زند الله مثبت قلبی علی دینک رہنمای این دولتست فریاد و دل من فریاد و مسطور بود که
 معنی آیه دمن بخروج من بینه مهاجر الی الله و رسوله ثریدین هر که الموت فقد وقع امره علی الله
 بیان فرماید مقرر بود هر که از خانه بشریه مهاجرت سوی شهر احدیه کند و شتاق حضرت صدر تیکه و و بهنود
 در راه بود که نه از این شهر و منازل این راه تا بدرگاه بود که هر چند فضا و عدم پیش می آید و از مالوفات و

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

مخطوطات بشریت و طبیعت بیزن و آید و خود دست حیران و سرگردان میرود و تشنگش بحال حبیب میگردد و اگر
بکمی مقصود رسید و بشا به خدای رحمت شرف گشت و حصول حبیب آید بحسب ندادن و اندر دولت ابد
بر تخت سیر می آن اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بنشینانند و باو شاه هر چه
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود ازین جهان رحلت نمود و سر
تا آخرت بشیبه فقد وقع اجره علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اصنافاً مضاعف
که آن حیوة در زمین طلب در راه حق نذر کرد و آنجا مرده داد و مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبیه انبت سبع سنابل فی کل سنبله فاته حبه والله
ایضا علف لبشاء والله واسع علیه و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسر زاده
عواله بیا کرد و مقرر باد خواب او غیب است و تفسیر را اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است اینجا بود که
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عرض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود ایا کراصبست بعضی
و اخطات بعضی این بدر در چه عرض که خود را درین مرض آید که اینها هیچ تلفت نشود که هزار در هزار
ازین جنس در پیش بود طالب را چنگ بد این مطلق آید زود و از نه باید گشت بیت چنگ و حضرت
خدا زود به هر چه آن نیست پشت پازده و چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار بار
از خود باظهار بود و عاقبت بخیر باد مکتوب سیر و هم و جواب مساله شیخ محب الله عنده می درین
حل مشکلات بعضی محله بار معات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در مقدمه هم فرمود
کرده است دیگر و گفت مثبت در استعداد از نیکند و حقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او تعیین محال
خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعداد می و گیرش حاصل میشود لایح با و اثر مشیت
و ادا است در عالم احوال است که در وقت وجود و نفوذ و تعلق بشیئت و ادا است و در وجود و نمود و آید و بر
استعداد و وجود و هزار و هزار تجلیات الوار و اسرار بلا نهایت و لا غایه در ظهور آید و هر دم استعداد دیگرش
در حصول نماید که حاکم گفت است و عالم تفصیل و کشف کون است و لا غایه هر عارفی بهر وقت نشانی دیگر
و در بیان دیگر فرمایند رسول امروزی و احکام این جهان و رویه بود از هر لورته و عهودت در گذر و

تفسیر خواب

که در گذشتن از اینجا محض عدم است و صرف امتناع و لایموز و لکن صدها اشکالی و لکن محمد انجیده و رسول
 درین مقام است و ابدالا با و این نظام است و در حقیقه یک وجود است همان وجود حق تعالی و لا وجود
 لبرونه و این همه تجلیات است در هر مقام و هر نظامی بر حسب استعداد وجود و نمود و مشیت حق تعالی
 اما حقیقت استعداده که در پرده غیب مراعیان ثابته در این عالم اگر آن نیست نزدیک بعضی آن استعدادی
 حق تعالی بر هر یک حکم کننده بر حکم مشیت و آن تقدیرانی است که مشیت را در و اثر نیست عند
 اهل الحق و ما ظلمناهم و لکن كانوا الفتنه فظلمون و ان احسنتم احسنتم لا تفکرم و ان اساءتم
 فلها و درین مقام و درین نظام جلوه میدهد اما اگر این جلوه است السعید من سعد فی بطن
 امه و الشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضای مابعد خلاق بر حکم حقیقه استعداد
 ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر عدل و فضل است فاندلیس بطلاده للعبد هر که را نواخت از راه
 طاعت نواخت و آن فضل است بر حکم استعداد که در پرده غیب است عند الله و هر که را نواخت از راه
 انداخت و آن عدل است بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگر چه مشیت نیست فانه تعالی
 مختار و لا یلزم الجبر علی الله تعالی و هو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت و حق من ردیلا
 علة و قبل من قبل بلا حلة انا فسلح العرب و العجمه جمال و کمال این دولت است فلا مشیت
 فی الغیب سبحان العین المشیه فی عین المشیه هر کس بجمال و کمالی برسد که در استعداد است لا اثر
 للمشیه فیها فلا یبلغ احد غیر النبی میلح النبی و لا یبلغ نبی قط میلح الجیب صلعم با لکه هر خیریه در استعداد
 کون بهر در هزار استعداد خاص و در مقام مشیت دارد و تعیین و تفصیل بجد و هزار در هزار و لا غایتان
 سبحانه لا غایت و لکن که و کل ذلك من تجلیات الحق سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوه حتی یغیر و اما لکه
 بیان هر دو حال میکند که آنچه در حقیقه استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در و اثر نیست و آنچه در
 کون و استعداد کون است بهر در هزار تغیر و در مقام مشیت است ما شاء الله کان و ما لم یشاء
 لم یکن نوعی ظاهر تر گیرند و مختار و مخاطب و معاقب و معاتب و مشاب بهر از شد و با تو بر دارند و
 جز حق تعالی نبود فان السعید بری عن الغیر فی حقیقه الوجود کان الله ولم یکن الاشیاء مع

مشیت
 تجلیات حق تعالی

و الا ان كما كان ولا يكون ولا مكان وكما كان الا ان فلا غير مع سبحان درنيا از دست خود نبرد
 که چه میگویم و کجا افتاده ام حقان العبارة خارة والعارة عبارة والعمارة عرفان عرفان الرب تعالى و
 حقيقة خبر حق تعالى نبود و نه اسکال الوهية و مشکلات ربوبية فاعرف رب فان في عرفانه عرفان الله
 تعالى ولا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه ومن عرف نفسه فقد عرف ربه لا تعرف غير
 وهو الله في السموات شاهد اين عرفان است اما که عارفست و در استعداد که اين عرفانست پس
 گیرم که تو در بر گزینی از رخ : آن چشم کجا که در جمال تو رسیده و مسطور بود و آنکه میگویند یقین اعیان
 و استعدادات لفيض اقدس است و وجود اعیان لفيض مقدس این را چه معنی است لا یج باد
 فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند و مقتضی اند یقین اعیان
 و استعدادات غیبیاد و پیر و غیب الله و تقدس که هر یک از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال و چه استعدادات
 خواه نمیشی در غیب و از خواه در مرتبه مجرب و مستی قطع نظر از هستی کوئی و استعداد کوئی پندار فان اعتبار
 فاعتبروا یا اولی الالبصا و وجود کوئی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کوئی است لفيض
 که تقدیس فعل حق در مرتبه ایجاد و تکوین است که وقت وجود خود بکون بشیت حق تعالى بر حسب
 استعداد کوئی خود که استعداد خاص اوست و یقین کون تعلق بکون انلی کند لفيض مقدس در وجود
 و بود و نمود و آید و زار و در هر درجه بکشد و از وحدت در کثرت افتد و ایه وحدت گردد و شعر و فی کاشی
 که آیه بتدل علی أنه واحد و این تغییر و کثرت در کون بودنه و تکوین انلی فانه مقدس فی فیضه
 برسی من الخارج و المادة و الالة و الزمان و المكان باحتلج الیه فالمکون و التکون غیران و لا خارج
 و التکون باعتبار الفضل و المکون باعتبار الکون حادث و مشکش و لا غایة و التکون قدیم واحد و لا
 کثرة فینظر التکون و لا سواه و ینظر المکون سواه اینجا گفته اند اکل الخلق و اکل حق حسن اشعر حق
 تکوین را حادث میگوید و تکوین و کون را یکسوی مجرید و اطلاق هر یک باعتبار سبب و حقیقت
 هر یک همان یک خود میشارد که چون خارج نیست لاچار هر یک جز همان نیست صفات فعلی را مجرد و
 قابل گشت که خبر حدوث در نظر او در مرتبه فعل و قدرت حق تعالى ظهور نکشت و از اولیا بر تهنیت

در مرتبه اعیان

که در راه فرد و دیگر گاه نرسید چه که از وجود کونی ترقی یافت و تبلورین رسید از عالم حدوث و تجلیات لایه های
 در گذشت و بحقیقت نه پیوست فال نورینها بجز متوج فی نوریته و لا غایت ففاده روحی دیگر با جبهه و ظاهر
 و نه سب گرفت ففاده اظهار عظام و لا یلیق به فانه من اهل السنه و الجماعة ففیضه تعالی قدیم مقدس کان
 ادا قدس فظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار و نه بار و نیمه تجلیات انوار ربانی در مرتبه
 فعل سبحانی است و لا غایت فاعرف و مستطوره فیض او تعالی قدیم فظهور استعدادات و وجود اعیان حادث
 و مصنف که میگردد و هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات نه نهیات است و تجلی و غیر
 یک معنی دارد و یا فزست و تجلیات نه نهیات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفا
 خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشد پس باید که استعدادات نیز قدیم بودند با وجود که استعدادات علمی خود
 قدیم اند و در ایجاد استعداد غیبی مراد اند لا محاله فیض بر فیاض اوصاف است پس فیض او تعالی قدیم
 است و ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و هر دم فظهور استعداد
 خود متجدد میشود و استعدادی دیگرش حاصل میگردد و از آن است که تجلیات حق تعالی را نهیات است
 فانه با سن آثار صفات الله تعالی و کماله و لا غایت و لا کنه نه نه در عالم کونی و صد هزار انوار و اسرار
 که در کشف انبیا و اولیا شنیده آتمه فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام
 و در مقام ظهور و نمود هر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال
 فشا بد و لا غایت بنده در صفای خود ببقای دوست چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافه بخود نتواند کرد
 و هیچ شعور خودی او را نبوده آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا بود و لیکن در کمال صفای خود
 جائی رسد که از وی خودی وی برخیزد و هیچ دومی با وی نیامیزد و لقای دوست یابد و بر قدر صفا
 وی تجلی حق بر او نازلینجا است که حق تعالی بر هر یک از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
 و آخرت بر قدر وی تجلی شود و تجلی الله للخلق عامه و لا بی بکرم خاصه و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی
 از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در هر وجودی بر قدر صفای و بر قدر اقتضای وقت و نیست
 و هم از اینجا است که بعضی فایم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفای و وقت هر یکی فال هر وجود

در هر مرتبه
 و در هر مقام
 و در هر کمال

هو ليس الابد فاعرف فانه دقيق وفيض تجلي حق تعالى است دپرده در مرتبه قدس واقدر ولا ينظر شيء
 الا بغضه مقدسنا كان اذا قدس وديمقاجون درویش رسد حق بذاته محيط جميع اشيا بمنه ولا يرى شيئا
 الا ويرى الله فيه اوجه اولي منه قبله ويرى الله ولا يرى شيئا مع الله ولا في الله ولا بعده ولا قبله فانه لا سواه
 جمع ذلك العبد عبد الحق حق والكان في الحقيقة ليس الا الحق سبحانه وتعالى سبحانه الله عما يصفون اياته
 اين غايه است فان الوصفين ووصفهم كلاهما في الكون والله تعالى ولقدس عن الكون قل هو الله احد
 ميخا ان وخر ذات حق تسبيح خير از وجود ومان ان هذا هو الحق اليقين وتجلي حق تعالى در مقام ظهور
 در مرتبه شهود و نمود وجود است از انجا گويند شهوده هزار عالم همه تجلي او است در ظهور او و در ظاهر خود و بطنه
 تجلي نيز در مرتبه كشف النوار و اسرار باني است و مشابه جمال سبحاني عاجلا و آجلا فالجلى في الظاهر
 ظهور الكشف والمشاودة في الحقيقة ظهور الله تعالى العبد على قدر صفاته واقتضا ووقته ولا غايه و في نهايتها
 تجليات بحسب استعدادات بنده است فالتيغير في العبد في كشف مشاهدته في التجلي لاني صفة الله تعالى
 كالكون فانه ازل مقدس عن تكثرات الاكوان وتغييراتها فالحديث صفة الكون في التجلي لا صفة الحق سبحانه
 من التغيير في ذاته ولا في صفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان انما الاكوان كلها تجليات الحق وصفاته وسمائه
 بلانهاية ولا غايه مع ان الاكوان كلها حاوثة والحق تعالى بذاته وسمائه قديم ولا خيز بحدوث الاكوان في قديمه
 واستعدادا بر چیزی نيز در هزار در مرتبه اوست فالقديم قديم والحادث حادث واستعدادا على در مرتبه ظاهر
 اگر استعداد كوني مراد از خود علم خداست و قدیم است والاستعداد معدوم ليس بوجوده والقدم صفة الوجود
 لا صفة العدم فان العالم قبل وجود معلوم الله تعالى معدوم لا موجود و در ذهاب مقربان حق تعالى موجودات
 معلومات الله را قبل الا انها اعيان ثابته گویند بحقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود و شمارند و معدوم
 را همیشه معدوم ندارند که وجود صفت حق تعالى است و عدم صفت غیر ولا غیر مع الحق تعالى فالغير معدوم
 دائما و الحق موجود دائما و انما الاكوان كلها تجليات الحق سبحانه وتعالى بلانهاية ولا غايه فالاعيان في
 القدم ثابته عند المقربين حقائق الاكوان كلها قدیمات علمیه من كمالات الحق تعالى فالاعيان
 في القدم ثابته ولا غیر مع الحق سبحانه وتعالى فالغير في الجواز ولا غیر مع الحق تعالى فالغير في الجواز ولا غیر

تجلیات حق تعالی

نه الحق فالعبد في الظاهر والحق في الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالى فاعرف فأنه من
 عرف فقد فاز فوزا عظيما وفسطور بود نظار و مثله استعداد کلی که مشیت را در اثر مشیت و استعداد جزئی
 که اثر مشیت و تعیین محل مرآت استعداد است راست نیز بکرم عمیم شرح یاد کردن فرایند لایح با و نظار و مثله
 استعداد کلی که مشیت را در اثر مشیت ان الاستعداد اخیان تا به عند الله تعالی کما ذنب الیه بعضی تقدیر
 از الیه عند الله فی الغیب و هو ذنب الی الحق و استعدادات که اثر مشیت در تعیین محل مرآت استعدادات در الیوان
 عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی و سوتی استعدادی دیگرش حاصل میشود و بدان استعدادات
 در کمال و جهل خود ظهور می یابد و لا غایت که شرح فاعرف و فسطور بود و لایح هم مذکور است چون جب و
 محب است و عین احوال است که مرتفع شود بل تعلیق او نقل شود از مجبوی بمجبوی چه محنی دارد و لایح یاد
 عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در ظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشود بلکه بر طریق
 عموم باشد تعلیق او نقل شود ولی است تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغییر احوال خود و عشق از
 کدام مجبوی بمجبوی نقل کند و عشق باز و لا بهم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کوئی بود و بر طریق
 عموم باشد تعلیق او نقل شود از مجبوی بمجبوی و این بر طریق امکان است ولیکن معشوق و عشق نیست
 که عاشق بر جمال معشوق جان باز و خود را فدای او سازد و از عشق او سرور و عشق او فرود شود و متعلق گردد
 کما فی الجمون و السلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی عشق تحقیقی تغییر فا عرفت
 مستطوره بود قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و ادراجست بسوی حب اول آن
 سنگام لازم آید که هر که او بر چه را دوست دارد و خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر و خواه مطیع و
 خواه عاصی خواه حراف خواه طلال دوستی اینهمه حبیب الی را باشد و این دوستی محمود بود و لکن امر فیکره
 بقول فاعرف که چیست شئت من الهمی و ما الحب الا حبیب الاول و لکن کما فی کفر صریح و اعتقاد باطل و لایح یاد
 و محب بکلی حب است و ظهور خود و در ظاهر خود لیس تحقیقت حب ذات محب است و عین او و کما المحبوب
 و ان اختلف فی التسمی و الشخص فی عالم الحکمة و الکثرة و احب فی عالم الوحدة محیط بالمحب المحبوب و بها
 فیها و لا وجود لها بدون احب محال پس محال است که مرتفع شود و لکن متعلق کما سبق ذکره و لکن

محب
 محب
 محب

عشق بهر مشیت و نظر عاشق بحال حسن و زیبائی حق کنایه این الله لا یواخذ العشق بهما صدق
بهمنه میزان سرست سه ظهور نور تجلی که بر جبین بتانست به سیم لطافت و خوبی همه ملاحت است
و لاخیر فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحب و کمال حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضای الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب
و هو الذی فی السائر الیه فی الارض الیه شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سلجانه و اینهمه که
میسر و در طبع عشق میسر و در طبع عقل و در طبع عشق تشریف مرد است اینجا حکم و ایمان است که حکم کفر
در ایمان را اعتقاد این است آن بر دین را اعتقاد از کون مکان است در طبع عقل بر عقل تکلیف است و حکم ایمان است بیت عاقلان را
شرح میکند این است بیدار از عشق تشریف آمده است به لاجرم در عقل بیان عشق نمیکند و عقل آنرا در کفر سنجند
عاشق جز آن نه پسندد و عقل عشق سنگ اندازد و عشق با عقل نبرد دارد و هیچ باک نیارد و در عشق
از دست نگذارد و کلامی اخفون لومه لایم شاهد عشق است اما اگر عشق است که عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام نشان نیست عشق در بیان نباید عشق بیان نشاید بگزینا بگزینم
فانه بحر عشق ازینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و هفت و کتبه و مات مات شهید اظہر فان عشق
و الحق و الکتمان و الموت فی الشوق و الشہادت سحر و سیوف فی عرفان العشاق و فی قتلهم فاین البیان
و الکلام فی عشق دانسته علم بالصواب و الیه المرجع و المآب عاقبت محمد و باد مکتوب چهار و اجم و جواب
سالمی طلال تمنا میسر و زیبائی معنی آیه خالدین فیها مادامت السموات و الارض مقرر بار و وجود
کون لیر عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فَاَحْبَبْتُ اذ کلام قد سنی خبر آن نمیدهد و کثر انحصار که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرائی ظهور می دهند و یک وجود را هزار وجود و
دیگری می آرد و بیت یک عنین شفق که جزا و ذر نموده چون گشت ظاهر این همه اعیان آمده به و باز بر از یک
بار می آرد انا لله و انا الیه راجعون عشق گفت بیست تا تو می باشی و بیست و نهم به چو این شوق
فانی احدی منی همه اینجا الی بصیرت ماتم خود دارند و از خود فریاد برآورد و از اسف تا پاسی خود و بجنب
و تحیر گویند و مانی لا اعبد الذی فطر لی و الیه ترجعون ظهور کون مضاف وقت است حجاب

عشق بهر مشیت و نظر عاشق بحال حسن و زیبائی حق کنایه این الله لا یواخذ العشق بهما صدق

دقت است تو آنرا غیب شهادت گوئی و عجز و بیست که خالق ظاهر و باطن دانی و آن در میان
انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور و شورش سیکه رافانی گویند و
دیگر ربابانی نام نهفته و در باقی کفایت و جنت و بهنم را در پیش آرند فرقی فی الجنة و فرقی فی السعیر بلکه
برآیند خلایق فیها مادامت السموات و الارض حکم راند یعنی جادوان باشند و در آن فریق و در
تا بجای است که ربابانی است سقف جنت و در معنی ناباتی است آسمان و زمین مخرج و بهشت لامحال و فرخ
و بهشت را قرار گاه است و آن زمین است و در اسقف و پوشش است و آن آسمان است و است ذلین
بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرار گاه را ارض خوانند و این
سقف و این قرار گاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تبانی مادامت السموات
و الارض ابتداء کلام است و این مافقی است معنی باقی نخواهد بود آسمان زمین الا ماشاء ربك مگر
بقدر دنیا قوله الا ماشاء ربك مستثنی است از آن مدت که در دنیا درنگ کنند و در گزشت و تریاست
چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات غیر آن میدهند آن روز که وقت انصاف
رسیدن است زمین را بدل کنند و دیگر اندر زلزله و زمین افتد و کوهها کنده شوند تا بلند بیادستی افتند
زمین چون کف دست گردد و آنگاه بر زمین گواهی بطاعت و دیو و دهر و بر کافر کفر و دیو باز خلق را بصراط رسانند
و اهل و فرخ را بد فرخ سپارند و اهل بهشت را به بهشت رسانند و چنین آسمان را بگردانند و فتمت السموات
فکانت ابوابا و مسجرات الجبال فکانت صوابا پاره پاره سازند و بوجرم سپارند و این چهار را بر دوازده مینا
را بخت و کافران بجهنم موبد و مغلط گردانند مادامت السموات و الارض ای سموات الآخرة
و ارضها دائمة مخلوقة لا بدیهة آنکه کسی گمان برود که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
و مار و است و خلاف اعتقاد اهل دین دال یقین است آه هزار آه نا اطلان روزگار کجا افتاده اند از آن
بخلاف انبیا و بندگان ایشان و می بینا آرند و بهشت باقی دارند و از حق محجور گردند و او ای مطلوب مقصود دارند
ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی محجور است لا یتقی الا بصار و لکن یتقی القلوب الی حق فی
الضمود و ما کوزل حق را به بیندیش اگر چه بینا بود اهل بصیرت او را بینا و محبوب خوانند و کوزل متهم

در این کتاب
در بیان
در بیان

نایبنا خیر اگر چشمش بینا بود چنانکه در دنیا بینا بود چون حق را ندیدند نایبنا گویند و کور خوانند من کمان
 بی هدایتی فحوقی الاخرة اعنی خبر آن میدید آن روزگار کافر میگویی بار خدا یا من در دنیا بینا بودم
 اکنون نایبنا بر خاستم چشم من لایق دیدار نیست این چقدر خاک حسرت بر سر ریزد دوست مصیبت بر سر
 زنده و گویا لیتی گفتم ترا با فرمان در رسد که تو در دنیا کور دل بودی لاجرم امروز نایبنا باشی که مرا نبینی
 و محبوب در مخرج موبد و خلد بیتی دایم بصیرت امروز خدا را چشم دل بنید روز رختنیز لایبنا بر خیزد و چشم
 شان بر مطلع جمال لم یزل بود خوش گفتم صبح محشر که من از خواب گران برخیزم و جمال تو چون
 ز گیس گران برخیزم چنانکه گفته اند هر که امروز دیدار باطن ندیده سر است فردا او را دیدار بدیده سر است
 و هر که آن نیست او را این نیست امروز که ندیدی اند حجاب مانندی و فردا چه کار داری با من
 باز منسج و در زاهدی است آرد قوله تعالی و اعلموا انکم ملائقة فی الدنیا بالسر فی الاخرة
 بالعیان انکم قال السر تعالی لترون السجیم اسے فی الدنیا بالسر فی العقی بالعیان و قوله تعالی
 ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك از متباهات است مخالف ظاهر است لاجرم علماء
 بسا و بل مشغول شدند آنچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بر آن ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
 فانی است بفسا سر برد و بعد از باز رود و فانی بود و بعد از فانی می آید خبر نرسیده است و خبر عدم
 با اعتقاد ثابت نشد است کون فانی جز فانی نبود و هرگز وجود نه پیوند و بقا نیاورد از شیخ خود شیخ الاسلام
 و شیخ ابن حکیم او هم شنیدیم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یکانه
 سازند و از خاک آن ماسی که امروز تمام عالم بر پشت و پست ناخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخورند
 و طعام تریه شان سازند و بعد از آن علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالبنی دالة الامجاد و رجوا مسالم
 در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلاص لله اربعین صبا حاظرات له ینا بیع الحکمة من قلبه
 علی لسانه و در بیان سلوک و طهور حکمت مقرر برادر با حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلاص
 لله اربعین صبا حاظرات له ینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر یک اجل صبح با دوست
 اخلاص آرد چشمها می حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور یابند و آن معنی مردان تجربه دریا کنند و بدین

در بیان حدیث نبوی

دولت رسیده اندازی مقرر است هر کس که نفس کافر را که خبیثی است و در مرتبه قابلیت و سیاه روی
و بدخوی است و در سلوک آرد و در آب شور و شور آب اورانساند و در قراض و خشک گرداند چند اندک
آب در جگرش نماید و از تاب تاب بخورد و تاب و تاب آب شود آنگاه سلوک در راه اصلاح دی و تمام
و از مقصود بکام رسد بعد در سیر آرد و در آتش بنشاند و چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
طریق آید و به عالم روح رسد و در طیر خود بطایف علوی برآید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از ریب و شک تمام بیرون رود و صاحب دولت گردد و بیست و نه گاه نیم چو سلطان شش
ازد و حسن و سلطان ماست از نهری دولت نهری دولت کرامت مبارک باد و مصرعه بنیاد لاریاب
الغیم لغیمها بیست و نه کبریت احمر آمده است و سیئه او بجز اخضر آمده است و در حدیث که ذکر
اربعین است حکایت را چنین است پیران مریدان را در غلوت و غلت بنشانند و اربعینات بیانی بکنانند
تا از کفر نفس بکمال آید و تصفیه دل و تجلیه روح برقر آن بکشاید هر چند شور و شاز است کار کار است
و بار بار است و این اسرار است و النوار ان المتقین فی جنات و نهری فی مقود صدق عند ملک
مقتدر عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند بیست کارکن کار بگذر از گفتار و کاندرین راه کار و کار
فرید معانی باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب پانزدهم در جواب مساله شیخ جلال تھانمیری در بیان
توحید و در جواب پرسش معنی دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آینه معنی یاد زای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی در جات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق و اهل الجان خدمت
انجمنی شیخ جلال و م عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه باشد از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس کمال
گفتنی مطالعه نمایند امور مشکور است و در عشق محمود است ان فی الخمر معنی لیس فی الغیب چه خنود
و چه نور لاجرم محقق گفته بیست و نه کعبه اگر نمیدهند بار و در شبکه یار بر صحنم باش و مکاتبه سوز و دور
عشق افزند بر او سحر رسید فرحت روینم و خرم آن در و آن طلب با و که طلب دوست و دوست
آباد و مر حبا آن ناله که با در دوست بودیم پیاده قد علم کل اناس مشی به صبر تا کار بکشید و بجا بود
در پیشت آید و در کج حق رساند و اصل حق گرداند و مقرر باد خوش گفت بیست و نه در هر چه نظر کردیم غیر از

در بیان کرامت

منه بنیم و غیر از تو کسی باشد حقا که محال است آن بداند که هستی مطلق مرخدا و راست و عقید مر ترا
و آن هم و علمت و فهم تو با تو بخود مشغول و غیر مطلق و چون شغل غیر نامد غیر نامد نیست تا تو باشی
خود بینی همه و چون نشوی فانی احدی بینی همه و چرا که با جماع معقور است که خبر هستی عدم نیست هستی
اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون پس همون است همون و غراند و نکو
نه نکو و من بدیع مع الله الهما آخر لا برهان که درین مقام و درین نظام که در حدیث است و حدیث و حدیث
لا شریک له بین حرفت یک اله و یک وجود و و ال در یک وجود و و ال در یک اله سترانه کوکا
فیهما الحجة ان الله نفس ذات دوستی تصور ندارد و لا جرم و و ال جزفا و و هم صرف روی ندارد و و ال عدم
صرف عدم و لیس الاله و هو الله الواحد القهار خوش گفت نیست بهر چه بینی ذات پاک حق همین
اینچنین و دیده ترا نیکو بود و خدا بین خبر خدا نه بیند و غیر بین بهمان غیر بیند هر که سنگ ندید خدا و دید
خدا نیست که چون نام یافت و هر که سنگ ندید خدا ندید و پارس است آمد کا فر نام یافت فسوق
فی الجنة و فرقی فی السمعی و بین شواست همین شایع بین ناله است همین زار و مسطور بود بیان و دید
محبوب و آینه صورت یا و آینه معنی یا و رای صورت و معنی بقیه لطف ضا در فریاند این خراب شده
از خود چیز ندارد چه نویسد نیست مگر شده ام مرا جوئید با گم شدگان سخن نگوئید حال ابر کار ابر
گفتار ابر رفت را ابران سحیکم نشستی ابر ابر ابر هر چه میگوید ابر ابر ابر مع نر میگوید
که سوال و جوابی می یابد و شکلی را حل می نماید و فریادگان دیوانگان دانند و حرف زندان زندان
خوانند زبان فرغان فرغان دانند و نیست چون سلیمان دل رو نباید زبان فرغان بکشاید
و در فرغان جمال نماید فتنه ضما حکا من قولها هزاران اسرار پدید بداند که فریاد ایا است
فی الافاق بیان آینه میکند و فی النفس هم و معانی میکشاید آینه از پیش بر میدارد و جوی و میزند
ناظره الی ربها ناظر به حجاب و پیش می دارد آفاق و گونه آمد شهود و غیب صورت و معنی نمود
و شهود صانع اوست چند آنکه خبر اوست هر چه چنین است چنین حالت و چنین است عباسی
بجایزه چنین است در شکم مادر را و خود خبر ندارد و از دست چه خبر دارد هر سر قدر نور چشم خود و خبر دارد

بسیار است

عارف در منع صانع میزند و در تکرار و ضوح نور با او هم نشیند عامی کو دور بود و با خود و حضور نفور بود و مرتبه
 عارف و معرفت بجا می آید که فرشته بران گذرد از ان خبر ندارد و بیچاره اهل ظاهر و عامی در جهل
 و در چه نظر نیست عارفانند معروف بقایه عالیت و بهوش هیچ فصولی نه درین بازار رسید و این
 فقیر گوید منشوی زیاده که دست فراخی کند: شاخ فلک دست که بازی کند و روز و شب نشسته
 نگهبان بس که گشته شود چون که به بیدار کسی و در آینه شهود که صورت است صنع است و حال صانع
 است بر قدر شنیده و آینه غیب که معنی است بعین یقین چندان و فوج بود که بعلم ضروری رسیده
 و خبر حضوری نبود مسلم و کافردان مرتبه از شک بیرون آیند بر یکا نکی خدا و بر حقیقت انکسار علم عارفان
 نمایند ربنا امتنا انین و حاجتینا انین اقرار آید یا حس و تا حلی با فرطت فی جنب الله انور
 زنده مومن را عرفان و وجدان راحت در بجان بود و کافرا عیال و حرمان جراحت حلال بود و کافران
 آن روز بود و عارف را این دولت امروزش گفت پیشت هر که آن آفتاب اینجا بتافت و هر چه اینجا
 رعد بود اینجا بیافت و موعود منقود گشت و کشف و مشاهده بطور سیوست در آینه صورت حجاب
 سدی بود و در آینه معنی حجاب کشفی و حجاب سدی فکر و دلالت بود و حجاب کشفی ذوق و حالت بود
 انجام و ان گویند پیشت جانبا که دل او درستان نهند و شیر از قفس شرح بهستان نهند و به حقیقت
 دیدن محبوب که موعود است و رای صورت معنی بود پیشت پیراهن المونون بپوشید و او را که خبر
 من مثال و هر چه چنین است عارف را نور و چنین تسلی میدهند و آنچه بسیر نمایند که جریان روانیست
 اگر چه پروتیه را غفلت نیست سبحان الله که ام عارف بود که بر سر بند عارف بود صاحب عارف برین معارف
 هر که است خورم با و مصرعه هیئلا در باب النغمه لغیمها اینجا از سر شروعی وقت خبری مرقوم گشت
 و در عبادت چه مفهوم گشت و در شرح لمعات کشاده و شرح شده است از اینجا فهم بکشاید و خبری در فهم
 و بسطه بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین بانی بقی منقول است بصورتی که نو دادی هزار
 سجده بزد و نه زیباغ و فای تو میوه نخورند و نیز بیشتر شرح لطف فرمایند بدانکه در کمال حیرت
 و در کمال خجالی دست و حیرت است و باز خود و حیرت است خود را هیچ گونه شایسته و بایسته جمال

در این کتاب
 در این کتاب

و هیچ ستر بر صورت خود نمی انداخت توجه بدین فقیر میکرد و میخواند این شد بیت اگر روز نیایی تو رخ
عرب پدش محرم عاشقان است شهباش طلوع غریزین از دولت بیداری شب عاشقان و صبا و دان
و مخلصان دست بدانان معشوق زود و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و وصل حق گشتند
و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب
دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف در شب
و در بیداری شب هر شب به تهنیت خاتمه خلیل الله عم را در شب محرم ساختند و در عالم تنبیل انوار ربانی انداختند
و تجلی کردند و از ان این خبر دادند فلما جن علی اللیل ای کوکبا الآیه و حبیب را عم در محرم خاص
و احترام اختصاص قایم قیام او و در شب بودند و در عالم داود سبحان الذی اسمی عبده لیل
از نیاج است که خطاب مستطاب دوست بدست رسید یا ایها المرسل قمه اللیل ای کلیم پیش امی شربت
ترب نوش امی مرد هوش امی در یانوش امی صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست بریده از هر
جز است در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشایخ محرم یار باش که طلیسمان لغشی اللیل و النها
سرا برده خاص عاشقانت و جعلنا اللیل سکنا و الذوم سبانا خبر میدهد مردان طلب را و عاشقان
و زمندان را که شب قرار کار دستان و آسایش و نبات انسان است که دوستان را شب پوشت بیت بیدار
ز دست غمت سالها ز کعبه بر بای می سر نهاده و آسوده خواب کرده و جعلنا اللیل لمبانا دوستان را و اولیا را
گشته و در پی رده برده که از ما سوا می آید در گذر زنده باد دوست نشاند سبحان الله سر را شب بر خیز بیان کنند
بکن از هزار تکلفه باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده و لا تتجانی جوییم
عن المضایع بدعون ربه خوفا عن القطیعه و محجب عن الله و طمعا با بوصول الی الله و الاتصال
بالله در مدح ایشانست مرده دلائل که قائل از دولت بیداری شب این چه دانند که شب چیست چه نور و دان
که غافلان خیر خذلان و حیران روی ندارند و ناشسته روی و نایافته روی سیاه روی دارند فالو بل لهم
ثم الویل لهم فبیست دولت جاوید خواهی خیر شهبازنده دار خفته نایاب بود و دولت به بیداران رسد
غریزین بر درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند و ادبیا یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

بیت
بیدار باش

و بہر کمال جمال کہ رسیدہ اند بیداران شب رسیدہ اند بیداران را تو پادشاه است شمع تجھ فی فی
سواد اللیل غبڈی پازیریا نکت فالطینی تجھ فی فی اللہم ازقنا ہذہ الدولۃ و تسخ الطالین بفضلہ و کرمہ
الکون بدان امر عزیز من مردان کہ در شب در کار رسد حسب وقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب
در صلوة باشند کہ بیبتون لہم مسجد اوقیام و در شام ایستانت و بعضی در ذکر باشند و الذاکرین
بعد کثیر الذاکرات اعدائہم لغم مغفرۃ و اجر عظیم دولت ایشان است و تو حرفی شنو کہ مہدیان کار
و عودہ و نفی این اسرار است و ہوان الاشتغال بالعلوم الشرعیۃ و تلاوۃ القرآن امور حسنہ و لکن نشان
الطالب نشان آخر چنانکہ گفت بیست مردے باید نہ سرورانہ پاوی جملہ گم گشتہ در واد در خدا می
ہر چہ عبادت و تقرب است از ناز و روزہ و تلاوت و ذکر مومن را از ان چارہ نیست کہ تعطیل حرام است
و امور حسنہ جملہ سبب مثنویات آنجہانی است اما طالب حق سبحانہ و تعالی را با اینہو دولت کار پیش
آمدہ است کہ جائزہ و خطر نیست بیست و دو سے دست جائزہ باشد خطر اگر چہ ہر جامی کہ عشق باشد
جائزہ خطر نباشد خوش گفت رباعی در بحر عیق تو غوطہ خواہم خوردن ہر باغق شدن با گہر ی آوردن
کار سے تو مخاط است خواہم کردن ہر یاسرخ کنم روی تو با گردن ہر خیز من و منان در راہ سلامت
نہ باز ہلاکت و در بوندیرید اللہ بکمالیہر و کلایرید بکمال العی در کار بداند و طالبان جان بازند
نی تازند و فانی و قتلوا فی سبیل اللہ و جہاد وافی اللہ حق جہاد کا در کار بندستان
یہا آرسے للقصۃ و الشیر رجال و للحب رجال و للقتل رجال کا سہ لیسان و تن پروران با جانبدار
و سرانداران برابر بنوند لا یتوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضمور و المجاہدون فی
سبیل اللہ تبری میفرماید رباعی مارانہ مرید و روحان می باید ہر نئے زاہد نہ حافظ قرآن سے باید
صاحب در سوختہ جان می باید آتش زوہ بخان دمان می باید عزیز من کا طالب خدا چن جانتا
ہر نفسے خوانہ کہ از کون و مکان در گزند و در صحرا الامکان رسد و ان راہ جمع بود کہ از تفرقہ در جمع آید
و انک کثرت بوحدة رہنما و ان از انقطاع ماسوی اللہ بود کہ اینہو دل را از ماسوی اللہ مضیق و آن در شغل
باطن بود کہ دل با برود ام مشغول حق سبحانہ و تعالی گردانہ چنانچہ از احساس و شعور در گزند و در مجہود

واستغفران رساند پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است در کار بود و هیچ قرار و آبرام بخود راه نبرد و در آن
 عینیه کان فرض کل رجل علی قدر و این مردیش از زبان علامه روزگار است حضرت کاردار شیخ حسین بن
 حرّیه المد علیّه مرید پنجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب الدیار شیخ مایح نظام الدین اولیا قدس البدر و جلیل
 سیخ حضرت کبیر داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند و خواهند بود که سالهاست که
 طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند و نماز در آیند الوضوء الفضال والصلوة اتصال سر این
 سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارد نبود ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آورد و در وقت
 درویش حضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جوهری بنیر قطب عالم مایح فرید قدس بن اتم
 عرض داشت که شیخ حسین نماز نمیگذارد شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
 در راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و راه تصوف و شیخ اشعری رض در عارف البهار
 می آرد و بگویند عبادة الصلوة الحسن لیسما الراتبه محب سائر اوقانه مشغوله بالذکر الواحد لا یجملها فتور
 بوجود منه تصور لایزال می رود و در آن مظهر به حتی فی طریق الوضوء و ساعده الاکل لا تقترع عنه و مشغول
 بعضی شبهات بخاطر میگذارد بر آنحضرت عرض داشت شده اند جواب فی صادر شود اول آنکه واقع است
 اذ اتم الفقر فهو الله تعالی مراد فقر کدام فقر است و هو عاید لیسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
 بالفقر بهیما الاحتیاج بالبدن والاعتماد علی البدن والاقطاع عما سوی الله و السیر الی الله و السکون مع الله
 بلا علقه و تضمیر عاید الی مفهوم الکلام و التقیر اذا تم الفقر فالله یم یم به الفقر الله تعالی کما قال الله
 و ان الی ربك المنة فی معنی چون فردیش صدکار حق بود و در طلب حق در آید و کار بجای رسد که
 از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود بنوری لامتناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط
 و بیج کیف بدور راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که دره از نور
 عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و ازان آگاهیت وجود عالم ازان نور است و فاسمه عالم بدان نور
 چون خلیل الله بدان نور رسید گشت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض جنما
 به انی حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم است مصطفی صلعم در مقام صفای انجا فرمود در حق جامع من عرف الله

حضرت
 شیخ
 حسین
 بن
 محمد
 جوهری

فقد عرف ربه ودر حق خود خاص من را نیفتد رانی الحق وانا الحق منصوب و سبحانی طیفور ازین نور
است درین صورت نیست غیرین دن فقر نام شود یکی بر خیزد و درویش در میان نماید اگر چه صورت بشری
در میان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است ان اعتبار دارد و العبره للمعنی لا للصورة بزرگه میفرماید
مصرحه چون فقر ز تو شد تمام خواجه خدا یکن ایجا مصطفی هم وقتے گفتی انی لست کا حد که وقتے
دیگر خود را بشر خواندی و انما انا بشو مثل که گفتی و بصورت میان خلق با خلق مانندی و کسان که
مصطفی هم را بصورت می بینند و معنی نمیدهند شکایت از حال انسان نیست و ترا هم می نظرون و
همه لای بصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا البشیر یمن و ننا فکفوا
لا جرم چون درویش در میان نماید از کون و گداز خدا نازل جلالت تعیین دید و دست که وجود جهان
جل جلالت و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله ایجا دم زند و غیر بر هم فال معنی از اتم الفقر
فالفقر فهو الله تعالی او لیس هو الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فال معنی الفقیر از اتم فقره بالذات هو الخلق
با خلاق الله و لیس هو الله و لیس هو الله و لا سواه بخدای خدا چون بس بر زسد و بعباد زرسد بشمار زرسد
صرف او البقیة حکم زگیر و از اولیاء خدا و اعدای خدا و خدای چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیاء نیست قبا ی لا یعرفهم غیری کار ناجای رساند که ملک مقرب در حق مطهر و حیرت افتد و هیچ
بگردد من وی گزر کردن نتواند انسان سری و صفاتی ایجا معلوم شود که خست این فقیر گوید غل
و درویش نیست آنکه بنسب خود و خویش و درویش بر حق بود از روح پاکتر و درویش بهر چه هست تجلی وجود او
از خویش برتر است و اگر کسی فراخ تر و درویش را مقام همه عز و کبر است به فهم بشنود چه گنج زبان صفت نام
و درویش غوطه خورد و در بای فو حق و درویش گشت فلان از بود خشک و تر به بدان جمال و کمال که او را
در آن حضرت است و اینند دل او تجلی روینماید و از همه عقبات و گدازند و مرید عاشق جمال شیخ گرد و یک ساعته
و یک لمحہ حجاب اندوزی بر خود در اندارد و جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آورد همیشه مشتاق جمال شیخ بود
کمان سعادت مریدان اشتیاق است ایجا صدیق رض قدم بحال رسانیده و دوخار یا فرار شد و گفت
من خدا تعالی و در جهان محمد مصطفی صلعم و یدم سبحان الله قدیر ان مریدان چه دانند که گفته اند که ایشانرا

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی یافت ایشان را شناخت و آن قدر که ایشان را شناخت
 بهمان بهیچاره مریدان شناخت که جان و جهان بازند و سر او زیر قدم پیران می افتد از نزد او دست می سازند
 و بیست هزار تا بدره کشم خاک با نیت و زیر آگه نشسته بهر خاک آن دیار و آرس مریدان صادق و باطن
 منقلب و خدایت پیران بچ کشند و بدین کمال حدین جمال رسند و بخ کشند و آن حضرت خواججه عین الدین حسن
 بنجرمی قدس روحه در خدمت پیر خود حضرت خواججه عثمان یارونی قدس الله روحه بیست سال در خدمت
 هر وقت که حضرت خواججه عثمان را در شب یاد می کردند در بر یاد بجزانان گندم یا آب گرم و بجزان هر چه جا بودی
 بهمان زمان رسانیدی و آنقدر استخوان و جمله پا خود موجود شستی و آنقدر بار چند من بر سر برودی چون بیست سال
 برآمد بدین گنج رسید که خواججه عثمان حضرت خواججه عین الدین را در دینه رسول عم بر دو نیزارت و ضمیر رسول
 شرف گردانیده فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواججه عین الدین رسول عم را سلام کرد و
 گفت السلام علیک یا رسول الله از وفد رسول عم جواب علیکم السلام یا قطب المشایخ و صاحب
 ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آید بر حسین مبارک ایشان بنشسته بدید آمد حبیب مات فی حبیب سبحان
 الله مر این چه کمال است و این چه جمال که از ان که در بیان این کمال گردد و این درویش درویش
 سالها بهیچ این راه و ذل این درگاه چند ان کشیده که میان احاطه آن ندارد و کوس طاقت سمیع آن
 یار و سالها در آتش گرگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر و هوا و عشق این دیک پنجه و شجره معانی
 این بیت شده و بیست تا نسوری بر نیاید بوسی عود و پنجه و اند این سخن هر خام نیت و عیال داشت
 و بهیچ چیز دنیا گرد نه است و بهیچ سوال نبود و بهیچ دشوار نمود و در بشته که نه سالها گردانیده شد و در مسکن بیان
 موشان مسکن بنیستی و بهیچ مخلوقی بهیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی می نمود
 تراشی و جارب زنی و جز آن بسر برد و جان و تن را به شکل سپرده اما او بار و ان نگذاشت جز ایا که
 بهیچ نیافت در بر بچاره مقبل که کند رانده بچاره را باز که خواند روز و شب ناله و زاری است و سالها
 است که درین خواری است بهیچ شفقت برین خرابی و رحمت نیکند و بهیچ مکر می و تشکیه نمی شود
 آه بر آه و آه و آه و مصیبتا و غم و آه که آن یار را یافتی و آه که آن شمع و فدا داشتی

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

آه که گویم این درو آه که محرم اسرار نیست آه دلم خون شد و کار او آه در هیچ ره کار نیست
 آه پریشان شده این سحیده آه که آن رفت بهنجار نیست اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه
 خدای هست و در طلب حق بجان و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و بازنده است و در غنیمت
 است بهترین زنده است و بهترین جنیده است و تا به بهترین پیونده است ان شاء الله تعالی زبانی
 عاشق که دلم از تو جدا خواهد شد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد از هر تو بگسلد که را دار و دوست با و ز کوی تو
 بگذرد کجا خواهد شد عسیم آنکه در اول شرح او را آورده است چون غلوت گزیده راه خیر باید نهی این
 نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و در پیر فضولی آن بود که زیادت از کمر و قوت گاه دارد و ماطوت
 میجو بود پس بین اکثر خلق مبتلا اند و اگر نماند خون نیست که در سوال افتد پس غلوت هیچ کس نیست
 و هیچ نباشد و مراد این چیست مقرر خنجر شیرازی با این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چنان
 قدم برین است محقق است آری در دل هیچ شکسته ننهاده اند و کمال و جمال بهترین نهاده اند و ما
 جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل بهمان یکدست است چنانچه پیر نیست و دوست بهمان یکدست
 تبدیل پذیر نیست زبانی نه جان دوار و نه یار و گره خیال تو دارم نه کار و گره هر آنکس که با غیر
 صحبت گرفت و بهر وقت سوز باز و گره پس چون خالص از فضولی بود و بهمان فضولی بود و بغیر
 معلول و خدا تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل فضول خالی باید تا خدا را شاید
 خوش گفت زبانی بخوهم که بهیچ صحبت اختیار برکنم و در باغ دلی را نکنم جز به حال دوست و
 از دل بزود کنم غم و دنیا و آخرت و یا خانه جامی رخت بود یا خیال دوست و مراد صاق طالب حق است
 در طلب حق جان باز و سر اندازد زیادت قوت یکر و از او فضول بود و هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
 و آن حجاب را او دوست لاجرم از آن اجتناب فرض را دوست و اهل معرفت خدا تعالی را شناختند و با و تا
 ساختند که ایشان اینبار وقت اند و وقت خود را غیر بیرون رفته اند لاجرم بهمان قدر تعلق که زیادت
 از قوت بکوت ایشان از نبود و در راه ایشان آن سزا نبود هم از اینجا است حرمان اکثر خلایق از راه
 حق و از درگاه مطلق هم از اینجا است که ماند بران با و بیاییم و مفلس بی پایه ایم مادر بر اثر اجزای غم شکم

در هیچ ره کار نیست

و جز طلب روزی نیست و هیچ فیروزی نیست عبد البطن ملعون مگر همین مراد است آری در علم
 شاه کی بود و ماه کی و ستاره بسیار بود و سیاره آواز می شمارد بران را چنین دلت و چنین جان چنین
 کمال که داد آن دولت سلطان منان است بهیت جنگ و حضرت خدای زده بهر جهان نیست
 پشت پای زده - و بهیت ایشان غم بهیت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بهیت بهر
 غم دوزخ و بهشتند این طائفه چنین سرشتند - پس اگر بکیارگی میسر نمی آید باری می آید کن باید که بنده
 و از حق تعالی خود را بداند چه میسر آید بیکشید و در کار حق بپاقت باید بود و دل با حق باید بست که خزان
 نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را بختیار باش آنگاه تلج شکار
 اجتناب از بد بر سر نهند و باد شاه هر دو جهان کنند گفته مراد است تو این راه زرقه ترا نمودند که در این
 برو نکشوند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گرفته نویسی قلمی
 میسر است اگر هیچ نبود باری این بود که همه القوم البشع جلیس هم دیگر سرخشان است که خانه دل خالی
 فرموده است نه گل و از گل تبادل نیز فرنگ است اگر دل پاک بود و دل آلوده چه پاک بود که لقصود و هوها
 القلب پس بهت آنگذ که دل با غیر انقدر هم متعلق نبود و در کار تحلل تعلق نبود این نیز کاری بلند است
 و باری بلند تا که ام فرج دولت را میسر آید هر کس لاف این دولت را نمیشاید بهیت بفراغ دل زمانی نظر
 بخوبی و به از آنکه خیر شاهی همه عمر می بوی - و در عوارف می آرد که خواجه روم رضی گفت سی سال است
 که در خاطر خطر طعام بگزشته بهمان که حاضر شده تناول افتاده بجان السیدین چه مراد آن بوده اند و کجا رسید
 اند عزیز من مریدان در خدمت پیران ازین بلا این باشند و سلامت بگذرند اگر چه راههای خدایا
 بعد و انفس ظالمان است اما هیچ راهی عزیز تر و شریف تر و آسان تر از راه پسری و مریدی
 نیست که مرید خود را به پیر سرده و از خود و از تعلق خود در گذشته و بجزای رسیده بهیت بهر سکین
 داشت که در کعبه رسیده دست در پای کبوتر زده ناگاه رسید از اینجا است که مریدان در صحبت پیران
 سالها گذرانند و خود را از هر چه هست مجر و منفرد گردانند و از جمله تعلقات دورانند و شیخ و ائمه تا حکم ازین
 که نور است در معرفت میکند که میجو اند و بک میگردانند و بجا است که میسر است که شیخ

جن جن جنود الله تاجدار اربعه بعدون باسحق زکاء بارجح تار و لبت انک لکم هدی الی صراط مستقیم
 بنیت هر که او کجای گرفت از خاک پیر و خواه پاک و خواه گونا پاک میر - پکی با پاک و اورا اعتبار دارند کار و پا
 اورا در نظر میارند اورا با وی شمارند و با وی دارند و در کار و بار وی دارند که با ویست و بجان و تن و درخت
 و است و در محبت و است و حسن اولئک رفیقاً جلوه گری لویت سبحان الله تا که ایم سر و پیران سر و است
 از اینجا گفته اند هر یک که در تصرف کرده بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود و النفس کما ذکره بالبسوء که شکن
 اینها و او یاس است جمله بریم میشوند و ابروی نفسی میگویند مصطفی عم با کمال مصطفی همیشه مفلس بود و
 و در هم با وی هرگز شب نکردی و بعضی نماز اوقات یک سال و بعضی اوقات شش ماه بر قدر حال و بهمت
 ایشان میداد و در دین همه را می پرورد و وفقر اهل صفه را که جمله سال برایشان فقر بودی و البوکر
 و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بر غنا و یسگر داشتی چون بفرمان پیر بود
 هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود و غریز
 از سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد و از ان بیدار که قوت
 لابد خود از خود دور کند و از ان نفور کند اما شفاعت باید کرد تا کار کجارسد و در کلام میدان کشد چون ثابتیم
 بر فاعلت بود خلوة صحیح باشد که تخلخل خلوة از تخلخل دل است که فقره دل اقلع فی غیرت و در فاعلت
 همه خیر و صلاح است و بخارج و فلاح مصطفی عم پیش از بیعت در کوه حرا خلوت کردی و گوشه یک هفته
 برابر بروی پس چون نیست و قصد در ان جمله استعدادین بود جمله دین نبود و هیچ زیان ازین نبود و این
 که بحق سپرده و قانع شده و کار باشد غرض و دوزان خشک گرا گندم است یا از جو به سه تایی جامه گرا گندم است
 یا از نو به چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع به که کس نگوید اینجا بخیر اینجا بد به هزار بار نکوتر بنزد دانا یان به
 از تو فرماک کی قبا و خیر و ده می آید مروی در محله آشنایان به توکل نشسته بود تا سه روز گذشت و در
 هیچ نرسید چهارم روز بر قطب اولیا شیخ انظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرض داشت اگر مرد
 به توکل نشسته یک روز گذشت و در هیچ نرسید چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرض داشت اگر مرد
 به هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرض داشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد و توکل می

در محله آشنایان

طل است و می آید و دست بر خواهر ابراهیم ادم قدس اندر دم در باب قول حسین عرض داشت و گفت
سیوم روز مرگ است فرمان بشدویت کشنده لازم آید و صاوق را شهادت بنمای غریب و دانه بانه
و با خدا تعالی یگانه باش پس کار مبت دار و قیمة المم بهمه بحسب مبت فحج بر رتبه رفیع بر آید و مستطاب
و انکه وارو است که پیریه کبریت احمد است چنین حیت صادر فرمایند مقرر باد بزرگان گذشته اند چیست
پیریه کبریت احمد است پیریه او بحر اخضر آمده است کبریت احمد کسیر غلام را گویند که در ه ازان
درس افتد آن مهلی زر گردد و بحر اخضر در یار بچشم است که نظر و ازان هر که نوشت زنده آید و در پیش رسید
بحر ای صبرین صفت است و همچنین است هر که با او صحبت افتد موافق باشد صدقاً و ائمه صادقاً و اطاعت
و اتیمار را آنکس بفضل در کم حق بخدای رسد زنده آید و در این فضل خدای در باب اولیا است نظر ایشان
شفار است و کلام ایشان دو است چیست آنکه خاک را بنظر کبیرا کنند یا آلود که گوشه چشمی بیا کنند
و صحبت ایشان محض فضل خدای است تا که نام صاحب دولت را این نوال است آنکه در اعتقاد است
که غیر صوابی اگر چه در مرتبه رفیع رسد و صاحب ولایت صاحب تعریف و عطا گردد و در مرتبه صاحب کرامت ضایع
که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی فضل کلی بر او بر نود و آنجا است که صدیق اکبر
را بر حبله اولیا عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها بفضل صحبت یافته صاحب الله شیعانی صدر اکادفت
صوبه فی صدر ابی بکر شافیه و سطور بود معنی این بیت محبوب شد از صحبت خود و از دوست
بر و قلندری شود و نیز صادر فرمایند مقرر خاطر عاظم باد حجاب در راه خداست همین خود است که خدا آید
و هیچ چیز در دهن نور نیست الا از خودی دور از خدا است و غایب و جداست چون خودی نماند تا پیر شود که خدا تعالی پدید
در غیر خدا پدید است انبیا و اوصیای صحبت خود بود و در امید و خطای را نمیدرخوان فلند صفت تبدیل احوال و صاحب
کمال شود حجاب بر خیزد و محجوبی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا بخواند رباعی مشتوق عیان بود نمیدانم
باس بیان بود نمیدانم گفتم بطلب مگر بجای برسم خود تفرقه این بود نمیدانم رزق الله دایم
جمع الطالین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین که شایسته بودیم در جواب آنکه در مرتبه
شیخ سلطان جوینوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر مر اسله اخوی رسید مضمون این بیت

و رحمت رو نمود انچه در علی ذاکب مقرر باد سلطان و ذکر بعد از دست و ذکر دوم سیوم ساله می آید چون فکر
 بخیر کرد که همه آوازها به طور از هر چیز از در و دیوار و از چشمت و از چشمت باد و میوه باطن
 ذکر باز آید جهان فکر شنیده شود و جوش در سینه و شور و سرافند و خلقه پیدا آید اما در حق آن عزیز جهان
 حق و فضل ربانی است که در یک لحظه رو بینوده است شکر حق تعالی بخار و وسعت سماعت و وسعت و بیاد
 در سر او جبار خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه دارد شود و صورت بخود می دستی گرد و عینیت و متعرق
 رو بنمایم و بخود می وقت شود که ذکر در دل افتد و خطره نماید و دل و اگر در دوازده گل تا دل هزار فرسنگ است
 بسنوات کثیر و مردمان جانبازان اینچارسیده اند اما هم جنید رنج ده سال اینچارسیده هر دو الهوس را این
 دولت کچارسید نیست جانباز که وصل او بهستان ندهند شیراز قبح شرع بمستان ندهند این عزیز
 می بیند و میان خون میخورد جهان میکند اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت او مستعد
 در نگردد و طالب گوید بدین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود بار می معصیت یافت هم باشد نیست چون
 ندادی شادی از دل یار به خیر خود ماتم بچرخان بار به معصیت و ماتم دولت این طالبان است این کا
 ده روز میخورد و در سهره العین نیست کار جان با خشن در جهان تا خشن است ای برادر هر چند چنین است
 اما خطا نشود و بتجربه مدشن شده است که مردان مخطوط بدین دولت شده اند بفضل الله و عنونه و
 مصلی الله علیه خیر خلق محمد و آلله العین گشود هم در جواب ساله سید احمد ملتانی دانشمند
 در میان بود و در طور چند طوایف که اسلام بر حکم واقع و محال باطن مقرر ضمیر منور حق پذیر خدمت
 حیدر السوات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بچاره ناچاره در حیرت و از خود در غیرت که هر چه
 سباحت بجز وحدت و عرفان احدیه سبحانه و تعالی میکند پایاب نخواهد و باطل نمی شتابد بیست و یکم
 من بدیای که موجب آدمی خوارست نه کشتی اندران دریایه لایحه عجب کارست - آه که این واقعه
 این بچاره است یا همه این واقعه بوده است چنانکه میفرماید بیست و یکم درین در طه کشتی فرو شد و نزار
 که پیدا نشد تخته بزرگوار و فتنه در خواب این اسرار چیزی بیان کرد و در بیداری در قلم آورد و در این
 غیب قلم نمی آید و نیز بیان نمیکشاید عبارات جز اشارات نیست و اشارات را عبارت نه این چیز قاریست

در کتب معتبره

و عمارت را عمارت نیست این واقعیه بیان که کند وجه بیان شود آنکه الرحمن علم القرآن خلق الانسا
 علیہ البیان و قرآن عربی است و دل عربی و بیان عربی است و محمد حبیب خدا صلعم عربی و دل غیبی
 و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد حبیب غیبی است ما کان محمد اباً احدا من رجا لک و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین اهل دل و اند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب
 و مع یذکر انما طقت و قلم متحرک هر طرفه هزاران گویان و هر گوشه هزاران چوگان هزاران
 جویان چندین هزار موحود و مشرک و در وحدت و عبادت دم و قدم زدن که بدرجه هدایت رسید
 که بدرجه ضلالت فرود شد خود از حقیقت بچکس گهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت و مایه من
 اکثرهم بالله الا وهم مشی کون که همه میشکند غریز من در واقع نموند هر که بشغل باشد بفضل الله رسید
 مشاهده یافت و دائم الصلوة گشت و هم علی صلواتهم و انهم خطابت اوست فان الصلوة
 القمال و هو الوصل و الموضوع الفصیل و هو الفصل ای طهر حواجره و قلبه طاهره و باطنه عن الاغشیات
 علی حکم الشریعة و الطريقة و نی مقام اگر چه وقت بود که با صلوة ظاهر کاری نماز حسنیات الابرار سیئات
 المقربین مانند اتباع رسول عزم دهن نگذار و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة بجهت تارک
 کافیه و در گرد دنیا و باطن آن فلک از نیجا است که با جمیع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
 باقی است هر چند مقام عالی بود و در وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا و اعتقاد ابروی
 روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف دارد است آن ارتفاع کلفه است از وی و در ارتفاع او امر و نواهی
 عالمی بود متکلف نبود ما انما من المتکلفین ذوق حال وی بود میبجود اللیل و النهار لا یفترون
 حال وی و کمال وی بود و ریاضه ما انزلنا علیک القرآن لتشیق بیان سر می میکند که زبان و قلم
 محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست غریز من در واقع نموند طایفه و طلب حق در میدان حقه
 است بهمت با خنده و برین تشبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجود افعال اشخاص جمله موجودات است
 از محسوسات و معنیات و ایجاد در میدان قدرت تافته است و قدرت را هیچ تعلقی به هیچ وجه به هیچ چیز
 ندارند و مکان و زمان و ماده و آلت و دخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند و دانند که ما را در فعل و وجود

خبر پیش نیست و در اعتقاد این گنیش نیست در مقام وحده در بیان قدرت خود برین کل الوجوه از
 میان برده اند و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نیستند این قوم را اهل السجده و طاعت و در غل آرند
 اگر چه ایشان جبر و مقام وحدت دارند و جهان خود را در وحدت محسب سازند اینچنین است میخوان
 بیت دومی را نیست ره در حضرت توبه همه عالم تویی قدرت تو + اما اگر این طائفه را این دولت دهد
 و عرفانی است سبحان الله که نام دولت و کرام سعادت رفیع تر و بلوغ تر ازین دولت و این سعادت است
 هیتا لا یاب النعم فیها و اگر محض بر بانی و بدیل صباغی است فلا یلیق بالمذنب التحقیق فان فیہ نفسا
 ابیاد العیاذ بالله من ذلک باطل الفقه دیگر در طلب حق در میدان وحده درآمدند و سبب است نامتند
 و بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
 یافت است و مختار در میدان الاهییت و در الوان ارادت بشما فته است پس بنده
 اختیار قوی دارد و در افعال اختیار خود شرکت یا غیر خود را دارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
 بنده است و در فعل در یک مفعول رو نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری رو نیست و
 خبر بنده با فعل رو نیست اینجا خالق افعال و موجد احوال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
 طائفه مردان حق قدریه خوانند و مغرول دانند اگر چنین در وحده گفتند از وحدت بودن رفتند چه اثبات
 دینی کردند و بخود مبتلا گشتند پس اگر چه در عرفانی است و کشف غیب و جبرانی است هم محض بر شانی
 است فان فیہ الاعراض عن الله و الامتناع عن الله و اگر استدلالی و حسابی است خود شیطان
 و لا یعنی است و العیاذ بالله من ذلک فان بنده من ترات الصوفیه الجهال و مع هذا توان الفدر فی
 مقام العرفان فی انتظام وحده سبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغفر فی بلوغ مبلغ رتبه قم
 با دینی و انانیتی و سبحانی با عظم شانی فقد فاز خورا عظیما فان الحبیب سلم قال فی هذا المقام من رانی
 فکله ما اجد الحق فالحق و الحق و لم یبق الا الحق و ارفع الیمن البین با حق فی الحق و لا سواه
 فاعلم انه لا اله الا الله و اصل صاحبکم و ما غوی و ما یطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فایمن القدر و العبد
 الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خواند بیت دومی را نیست ره در حضرت توبه همه عالم تویی و

خبر پیش نیست

قدرت تر باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحسرت حق زود و اسلب دولت در میدان خدا
در جلال آورده اند و بطول مطلق و مقصود بر حق رسیده اند که حق سبحانه و تعالی را بسبب مرتبه یافتند بر مرتبه
ذات و بر مرتبه صفات کمالات و بر مرتبه فعل شتافتند و در مرتبه ذات خیر ذات را ندانند و اسم و صفت را
در همین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و خبر ذات خیر ندانند و خدای را و وحدانی الذات
و الصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فرد مطلق دانند که ان الله و لم یکن الا شیا معصوم
والان کما کان و کما کان الا ان قاله و لا سوا و لا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نجویند چه در محض وجود غیر متواند بود و باید تراند
نمود عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات متوان گفت و بعین ذات تراند
رفت که در اشبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تطل صفات کمالات و تطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
با کفار ایشان و جب فساد و عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند و عالم بالهم و قادر بالقدرة ندانند و ندانستند که این مرتبه صفات
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و اما هم مقصود را تریدی رض صفات را عین گویند و از این
غیر جویند نه آنکه مراد می تطیل صفات است یا تعدد ذات و هویری فی الله من هذه الجهات اکنون بدان
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجود می که اند و وحدانی الذات و الصفات کثرت
سجودات جویند چه کمالات ذات و مقام قدرت چنین تقاضا کرد که چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود انلی بر کمالات لم نری اگریم یا آنکه خارج خارج امتناع محض است و داخل ممتنع مطلق
و هو الان کما کان و کما کان الان سبحان الذی لم یغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله بعد و لا کوان فحی
القول منا المد الهنا و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود و مجاز خوانند چه وجود تحقیق مر خدا تعالی است و هر
غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند تقریر به حس و عقل و در دو تشریح جمله بر حس عقل است و ذلک حقیقه فی
حقیقه و قرآن برین ناطق است یتنزل الالهین من اسی بین السموات و الارض فمن انکر الحق

فصل در بیان صفات ذات

نمی آید پس از این فصل در تحقیق برهان نخست غیر خدای را محذوم دانند و بوجود نخواهند که در حقیقی همان
یکت وجود است و اصل وجود واجب الوجود و بی سبقت ازلی باعتبار تصور عقل و قسم نیست یک وجود و آن محض
وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و هم عدم آن محض عدم است و آنرا متمنع الوجود نامند و نامکن همیشه
العدم و قطعاً تحقیق خبر وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بطلان ذلك حده الوجود فلا سبقه و لا قدم
و لا ازلی الوجود الحق و الواجب المطلق و ذلك معنی قولهم القدم نیانی العدم فان القدم انما هو وصفة الوجود
و لا يجب فالعدم نیانی عدم و لا حدوث اذ الوجود انما هو بعد هم سابق و وجود لاحق فلو لم یبق الا الوجود
لحق الواجب المطلق و اما العدم الازلی فلا نیانی القدم الازلیة و انما نیانیة فی الوجودیة اذ العدم فی
الازلیة تقدیس القدم فی الازلیة ایجاب بل لا مناصرة بینهما فاعرف المقام فافهم و وجود اگر چه باعتبار حقیقه
بهان یک وجود است و آن سریت بن الدردین عبده خوش گفت چیت سریت درون سینه که کس
نمیرد آن نیست و اگر سر بر دو سر تو با کس نکشایم و دافشایم و الی یومیه کفر بران سرشار است این
سر صاحب اسرار و نبیه کلمات است و این سر سخانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه و می معامله ابدی خواهد بود و در
در شبیه برای خدا سبحانه و تعالی بوده برای جنبه بلکه جنبه و خوش و فرشت شریفه هزار عالم برای دی بود و حضور
تصور و فرغ بریان خواب و خورایم جهان و آن جهان در محاله سردی نبود میتی در غم و فرغ و بهشتند
این طالع را چنین سر شستند خوش گفت عارف می فرغ عشق که مرادانه توحید دهند و زیکی بنگه عرش بود پروانه
اما اعتبار جس عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تو ابد خواهد بود و نوع آید واجب ممکن واجب را قدیم خوانند
و ممکن بر احداث و جائز دانند و جائز مستوی طیفی العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحان
و تعالی و طویف عدم او از طرف متعلق است و از اقلع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را حقیقه جز
عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه متمنع لنفسه و وجود او را علمیه است فان الوجود حق الحق سبحانه
و تعالی فقط فلا وجود له فی تحقیق و انما الوجود بعد سبحانه و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از ان گویند
که در حسب متمنع دردی امکان یافت و از وجود امکان در میدان حدوث شتافت و جائز گشت و اگر نه
به تحقیق و وجود همان یک وجود است و دیگر متمنع و ما وجود مگر اینجا بود و نصاری غیر و عیسای را ابن الله گفتند

در سینه گنجینه و می معامله ابدی خواهد بود

در نتیجه وجوب دست نواح دستند از نتیجه وجوب در وحی جمال زلی بیانت و نشان حق است و از
 نتیجه امتناع حدوث و دشت در میدان تکلیف است که خدا را بی ولا اجب الاقلین بیان این نکات است
 و اسرار این کلمات سبحان الله از سوره وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره الله
 و ذلک جمیع ما ردی الله من کجا و حدوث اگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدر است
 و مفعولات و موجودات است اینجا نام حاصل شتر فعلی را حادث گفت مکنون مکنون را در یک نظم صفت و گفت در کتب
 آورده اند که با آنکه دایره است همان دایره وحدت حق و فرویت مطلق و الله تعالی و تقدس و تشرف و غیره
 باز همان بیت خوان میست و دنی را نیست و در حضرت تو به همه عالم تویی و قدرت تو به این جا و بیرون این جا
 از زبان آتش خود یاد آورید و در یاد و در هر سائین سمند پارت هم نه چهل بیان و چهل بیان حق حق این
 مان و عزیز من در حق نیکو نگار که چیست و از کجاست و کجاست فانه آیت من آیات الحق سبحان و تعالی قرآن و را
 الحماط یا میخواند شرح او را ما می میدانم و موسی نمیراند و موت و حیوة او را و آب منجس آب نمیدارد و وجود او را
 خارج از آب و داخل در آب نمیسپارد و بعین آب نیکوید فانه فی الوجود میبایست و بعین آب نیکوید فانه لا وجود دارد
 لا عیش له بدون الماء فالجوت موجود الماء موجود و بهما سجاها و داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدره الازلی
 و الحکمة النوریه و لا تعلق للقدره و الحکمة بالخارج و الله خلق فلا غیر و لا عین فبحان السدر العرش الصفت
 درینا صیغ البحرین یلتقیان بینهما نزع کایبغیان خبر این سرسید و بدین عرفان نظر می نهد تا که
 خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد و ما محرم اسرار ربانی و صاحب الوداع سبحانی گردد و درینا عاشق جان
 و جهان سوز و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق عرفانی خبر نشود و بیت شریف
 که از ان مقدسین محروم اند عشق تو فرو گفت بگوش دل من طاهر و باطن این طائفه بر حکم تدبیر
 جلوه دهد و قلوبهم الی ذکر الله موانست با حق سبحان و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک نشان
 از غیر حق منقطع گشته و این پاکان را این دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و ربانی هر چه هست
 بر کمال سعادت است رزق الله و ایا که جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و انجمنی رزق
 عزیز نور و دیده حق رسیده شیخ حمید بنیشت بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

فصل فی بیان اسرار ربانی

باز اینچنین کسی که شود شرح عوارف از وی نمود آری شرح عوارف را شرح سینہ باید و از علم درک
 نکشاید این بدبرد چنین مغارت کجا که در شرح عوارف شود و در اثره ایضاً آن درود و درخ
 طاعت التماس اجاب را آنچه معارف ربانیه در سینہ دارد و از علم درک ندارد و در شرح عوارف کشاید
 اما در شغل بالارد و میدان قلب در بحر حیرت و از خود خضر در غایت فرصت دقت ندانند که در زبان آید
 و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دهد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
 بر زبان رود و تیر غفلت ببرد جان رسد تا جان و بجهان شود و قلم در تحریر و بیان رود و آنگاه مگر
 شود و الله اعلم بحکم حیدر و الله اعلم بالاجابة بعدیر و هو علی کل شیء قدیر و نعمه المولی و نعمه النصیر
 اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان بعقل صافی و فکر فانی منظور افتد آنگاه مطالعه نوا
 ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیره پیدا آید بعون الله و فضله و صلے الله علی خیر خلقه
 محمد و آلہ جمیعین مکتوب شهر و قلم در جواب شیخ عبدالرحمن که چند چیز ایشان نوشته بودند در بیان
 رتبه و فرق حیان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت مقرر بر اوردی ما و آنچه ازین مضمون نبشته بود
 که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شده و جانب لشکر فرست و در برابر اسیم آباد رسید
 و در شب دارد و معناد و معهود بطورے دیگر رسید که پیش ازین نبود چون در شهر و ملی رسیدم
 نماز عشاء در فدا فل مشغول بودم که در الهام خبر کردند بان لا تقدم له منك اینهمه است و دست
 است آری مردان صادق در نقشه که از پیران شایم علیهم میسوند بر حکم سبقت لهم منا الحسنی تقدیم
 و لا شک فیہ تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست نحن النساء بقون الاخذون
 جنبه شایع است بلکه در آن سرے عظیم است فهو الاول و الآخر و روبرے
 از انبای دنیا گردانیدن و باختر روی آوردن و وار در ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تا جمال
 شیخ کمال پذیرد و غیب دل مرید صادق تجلی نیکند این دولت او را سیسر نشود و مستقیم و مستقیم
 و تیرتی باد و چه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد از تیر بزرگ چهار ضلعی مشغول شده و آید استغفار
 و لذت محبت بذوق دیگرے شود که در بیان نیاید و در حالت صحیح و عفویت در متفرق فرست میشود

در کتب تاریخی

به پنج از آن نشان نتوان داد و سبحان الله و قیامت فراوان و اوقات ایشان از حد و عدد فروزن است
 از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر هر گاه گاه گریه غلبه میکند و بخوانیم که نعره زخم را غلبت حضرت
 خدوم پیر و تنگیه یاسان وقت است بیرون نمی خوانیم و در خود فرو می کشیم فریاد و مل من فریاد و مقرر
 باد و اوقات مردان در تحریر نگین و در تقریر نیاید که خدای را جل جلاله حدیث لا جرم و اوقات ربانی را
 و در هر رفته و اوقات در خواب و بیداری در هر عارفی دیگر بود که الکبریا فی السموات و الارض
 وهو العزيز الحكيم تلك خیالات تزلزل بها اطفال الطريقه عینوش و میجوش و خروش و اگر ناچاره
 خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر و وقت صبح بطالع نور ربانی ناچاره نعره زند و در خروشد اما هیچ نعره و شب بیدار
 التفات یکسے نکند و در سر باد و دست هر چه رو بس کند فلیس مع الله و الله فی السموات و الارض
 همیشه وقت بود نه دولت نیست دولت و آن گریه و سبحانی که بر یقین دل دوست ربانی است از حیرت شوق ربانی
 اندازیم بوقت دل بیرون آید فوق و شوق دوست میفراید و آن از راه نعره از هر دوست از دوست طلب دوست
 بود خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است در تحقیق خود بخود و با خود و نعره و در خروش است وانی
 لغفار ملون تاب نداد و گوش است و کان سحیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال و کمال
 خود در صحرا نهاده شور و غوغا و ندان در هر طرفی پدید آمد و محبوب محبوب رو نمود و نیاز عاشق و افتخار او و باز
 معشوق و استغفار و پیداکشت و گریه و نعره و پیداکشت و عشق با نسی و جانگدازی هر طرف آغاز و دوست
 و پیر و غیب لیس الا هو و هو العزيز الحكيم و اگر نه که ابراق و سوز و کجا وصال و نوال منده بداء
 و الیه یعود سمر این رفیر است ذکر جبهه چهار ضلعی در هر طرفی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات و کار و ان
 و ولایت و فتح عظیم دین کار شمارند به اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفت حاضر در ضرب چهارم
 در ملا خطه آمد و ذکر و اودم با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب بدینچه دیده شود آن جمال شیخ
 دان و تجلی او و خوان و نعتی که در آن وقت رو نمود و فتح باب امید است که روی بکشد و الحمد لله علی ذلک
 باید که طاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص با بنابر دنیا نبود که و بالتصوف الا بالزهد و التقوی و ماذا الا
 صفاء الظاهر و الباطن و کما یهمن الالتفات و التوجه بالخلق کلا و جملا و اگر نه خیرت پستی و خود پستی

بنی
 بنی
 بنی

و دیگر بود مشغولی سلوک کما اسلام آسان گردیدی بهر کسی چون شبلی و او هم شدی و تا گردیدی و مسلمان
 از درون بهر کسی توانی شد مسلمان از برون و مهربان مهربان است امر از بد روزگار است که جهان از
 پیری و فردی که پارسد هیچ خبر از مسلمان نیست پیری و مردی از کجا اینهمه خجسته پرستی و خود پرستی
 نیست و العیاذ بالله من ذلک ما هم مصیبت خود کرده شده است نصیحت دیگری که الان من عرق
 لا یصلح له الا عانته لاحد است آری مردی که شیخ جنید رضی مکتوب بجانب ملوک که بنشیند
 بنشیند روی آنمرد سیاه و کار روی سیاه شد آن مرد بفریاد بر شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و سیاه کار شود که در
 مکتوب ملوک سلوک نویسی مرد صادق بود و بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و زاری شش ماه
 افتاد و روی خود بخوبی نمود شیخ جنید رح در کار روی فریاد رسی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
 و کارش بکار و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر سهرش دیگر است و جانبازی و جهان تاری
 و دیگر است امر و درویشی بقیه فروشی است ما برادر از احتیالی ازین درویشی دین فروشی توبه دهد اول
 باری مسلمانان درست کنیم بعد درویشی خبر آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بخدا
 در پیران اخلاص داریم و شب ایشان کنیم هم القوم کلا یشقی جلیس هم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
 هم بران طریق بود که ایشان بران طریق بظاهر بوده اند و اگر نه خبر هم با معشور را نبود و العیاذ بالله من
 ذلک و شجره پیران در او را و ما هم برین طریقت که اول از نام خود شروع کند تا التماس و ساجات بنام
 پیران و پنجاه غم بود و چون این فقیر خود شجره بنویسد از چپه ادب نام خود فقیر حق بنویسد و اگر دیگری
 بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از چپه ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام خود
 کرده اند اما طریق پیران ما نیست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجیه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
 توجیه کند و در ادا ت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
 بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان جزالت و بهانه بیش نه ام و دین کار باید که هیچ غرض
 دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود و تا پیش پیران سیاه روی نبود و الله الوفاق علی العباد آری برادر ویدار در آخرت
 بود و در دنیا نبود که وقوع ویدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلایق و عده است

بر حجب جائز است که هر چه جائز است در وجه جواز مختص مکانی و زمانی و نیز نه در زمان و مکان
دیدار خداوند پاک شرف مقدس از جهت وجای و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و جمیع
اهل سنت و اهل حق هم برین است که دیدار خدا تعالی در او دنیا واقع نشود نه چشم سر و نه بصره دل
برفع حجاب عیان و آنچه بزرگان گفته اند معیت هر کآن آفتاب اینجا بتافت و هر چه اینجا دهر بود اینجا
بیافت و بیست دیگر از ادعیه کرد و ابود و یک بار الله سیم اینجا بود و قول هر بنده گے که درین باب
این جنس افتاده است معنی او آنست که آنچه اینجا و عدو برویه بود اینجا چشم لقیق مشاهده حاصل گشت و در
مرتبہ رویت مشاهده بلند رفت کما قال علی رض لو کشف العطار ما از دست یقینا یعنی یقین من در مشاهده
رب جاسریده است معانیه رویت بهمان باشد که مشاهده یقین است و این را دیدار ستر گویند و درین
مقام در خروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میرند و زمان و مکان را در وقت شان در پیچند
نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچید اند و دنیا را برگشته اند و بحقیقت در آخرت بوده اند و این اعتقاد
باطل است و مردان حق در مقام در مراتب انکافرا این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود و اما مومن غلام
که اول مرتبه ایمانست اینقدر پیروی خدایرا و بدو دانست که خدا می آفریدگار عالم کیست باور سے
شرکی نیست و آن دین بهمان نسبت بود که در کشف کون از صفاء حجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
رب بعین البیقین کشوده آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدایرا دیدم که خدا
و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال لذلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود بخدا رفتم و خدا را
نیافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویه مجروح جمال سبحان نبود که از این معجز
صرف لازم آید نبیند و رویت خداوند کمادیب المذکره و غلط خورد و دانست که مانع رویت حجاب
فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بودند آنکه مانع رویت حجاب باقی است
که کمال ان معنی در جنبه بود و آن حجاب عزت و کبر یا حق تعالی است که بقدر آن قضا و تعطیل ربوبیه وجود منه
لازم آید و ذالک لا یجوز سلطان البقاء صفة الحق تعالی و الباقی بصفة الحق لا فیفی ولا يمنع رویت الحق تعالی
بل مناسره المطلوب فی الرویت و ظهور الحق بالعیان اکنون بدانکه سخن آنست که در دنیا چشم سر چشم سر

جداست که فاصقه چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است یقین کردگار است و آن درشت
بودند بدین که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب بر افکش شود و این چنانست که در چشم سر است که در حجاب
ظاهر بیند پس در دار دنیا رویه واقع نشود و بهر که این اعتقاد کند او ضلالت و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان و چشم سیر همان هر دو در یک مرتبه بودند که از مقام فانی و حش و گدشته و مقام
باقی و نورانی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد و دیدار دانند کانه الهی دان الی ربك الهی
فانكف فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب و بهم در جواب هر سله
احمر بن سهروردی مقرر برادر می باشد آنچه پند نصیحت مسطور بود منصوص باد علی الرشاد و عدم ارتباط
آداب در آن مسطور یا ز شوریگی حال و به اختیار و وقتست که لا ربط الكلمات المجاین چنانکه مسطور
بود یا از به خدمتی مردان اینکار و پیران این راه و نه نصیبه او صحبت ایشان است و این خود امروز
واقع است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیرم است این زمان پنهان شده و ننگ خلقان
دیده در خلقان شده و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان جهان دور گشت و خوان
عسل خانه زبور گشت و مادر از این دولت که داد و بجز ادبار جهالت بفرمود خود غرق گشته ایم
و بر خودگان حال و کمال برده ایم و ادب و امصیبتا بهیت آفتاب باید انجم سوز و بحر آفتاب
مگر و روز و در و مندی بگردی و داری و نشین چه خواهی کرد و مه ناپدید ماه کس باشد
بنده ناپیوده شاه کس باشد و آنچه مسطور بود الفرقی تیعلق بجل حشیش فذلک عند الفرق و حشیش
طه فرق و لا حشیش فاین تیعلق فانه لابل الکمال لا لابل الغرور و الوبال و لوکان فی العام فکان
الاسلام لابل الایمان لا لابل الطعنان و فی العلم لابل الجہل و الجہل بصورة العلم جہل لیس بعلم
مصحح علمی که غیر حق بنماید جهالت است - و اینهم روزگار ادبار مادر است که چید و ورق کتاب است
و لغت و ترجمه دانند و زبان بجهان نهند و خود را عالم خوانند و ابل کمال و حال دانند و آنهم جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب که منزه زبان بادل نه هم سنگ است که از
آمل تا دل هزار سنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است و کشت زنه زنه گاه او و گاه

چشم سر است

در حجاب

و آنچه مسطور بود فقره اولی الله ای عاصمی عدم مقرر باد این خود بحر عمیق است هر چه مفسر و تالیف
 یازد که درین بجز شود و اما آنچه توان شنید آنست در لسان شرح ای فقره من الکفر و المعصیه
 الطاعة و الايمان و من الدنيا الى الآخرة ترکا و رغبته و رجوعا اما الى الله بالحقیقة فلا جهة و لا زمان
 و لا این و لا مکان فارفع انت من البین و لا یخبر مما یخبر من النیر الى الله فمابه الامنه الیه فلا قرار و لا
 صرف و انما هو اشاره لا عبارة و المشار الیه بلا اشاره بیها یا ایضا و امم بیت سیرت درون
 زلف تو سر بسته + اما چه توان کرد که با ما نکشانی + سبت بلند کنیم و بگویم سبت است آن لقمه که در دامن
 گنج طلب + و آن سر که در دشتان گنج طلب + سبت میان دل درویش و خداوند عزیز
 امین در آن گنج طلب + و آنچه مسطور بود تاروی از غیر حق نگردانی و آتش در خاشاک غیر یکنگنی بخند
 خدا از غم موم دنیا بخت نیایی و از زندگانی راحت نه بینی که دنیا کلها غصه و مقرر باد این مسطور
 عکس است اگر چه فی الجمله بر عکس است اول اینکار ترک دنیا است تا ترک دنیا من کل الوجهه نبود
 هرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات و فلاح پدید نیاید سبت گردت که نه معنی آمده است
 کار نیست ترک دنیا آمده است + و آنچه مسطور بود فقره اولی الله ای من العبودیة الى الربوبیة و علی الله
 نقالی الی خاوند یاد او دبش المذنبین بانی غفور و انزل الصدقین بانی غیور راه ناهین است
 منزل و در انهم مقرر باد از عبودیت بر ربوبیت فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری پینده و زاری و خوری
 خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قهار و غیوری مالک مطلق و ذوالجلال است
 این از عالم مجاز بود و میردن از راز بود اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق راز
 باشد نه کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست همدم و هم ساز بود و هم راه بود ملک مقرب رانده جز
 این ساز بود و سبت راز درون پرده زدن است پرس + کاین حال نیست معنی عالی تمام را
 غفاری و غیور می و ناهینی و دوری ربط ندارد که راه بودند در گاه اگر چه صاحب مکین را هم گاه
 بود و مع ذلک الله و لا سواه بود عزیز من هر چه بطور یافته بود باری از ماست و نه است خالی نبود و هر چه
 هست ربط و غیر ربط و آنچه متمس از فلان و دفع صورت بود فان الصورة الغیبیة آنکانت

در بیان عجز و زاری

فی القلب الصافی فی من المکاشفات وکذا خیالات تری بها اطفال الطریقة وعلیها
 الشغل بالله لا الشغل باللسان واکتانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
 فی من الطلقات واکتانت فی صورة النور متعجبه الحضور والله المستعان علی ما تفسهون وعلی ما
 تصفیہ ست باقصی الغایة باحالة الزبد فی الدنیا وحقه فی التقوی وآنچه در باب ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
 مقرر باد بنده شغل با دیر جای رسد که محسوس و الفنا فی الدنیا بکلیه عند المعان تجلی الذات بر و بنمایند فی شغل
 لیس البالد فالمد و لا سواه ذلک معنی ازانم الفقر فهو البذل العبد یصیر با و لا ان العیون فی الوجود
 فی الحقیقه و انکان غیر متجز و لیس الا واحد الا تعدد و لا کثر فیه الا انه فی مقام العبودیه و الربوبیه کشف و مشاهد
 بالحق تعالی لا غیر المراد کشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد الحق فی لا غیر فی امین فاعرف فانه
 دقین و کمال لابل التقی و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب استم در جواب مساله شیخ جلال که
 در بیان ویده یقین و اعتبار شیم سرور ویدن دنیا و اعتبار شیم دل در ویدن آخرت مقرر باد المصلی
 یتاچی ربه در نماز باقی سبحانه تعالی ساز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف در نماز خیال با حق تمام
 مشغول بود که از حجاب کونی و مکنزه و در مقام قدس رسد و مشغول و نحو شود و بخود با خود بلکه خدایا
 بنود الصلوة صله بین السد و عبده صفایه و الصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
 المصلی فی الصلوة فیه الفناء فی التذ و البقاء بالتذ و فناء و بقاء البقاء و لا غایة و هی الصلوة
 و هو المصلی فخلق و کونه فی الظاهر و الحق و حقیقه فی الباطن و للظاهر حکم الباطن و الظاهر و الباطن
 لذات و لا سواه فهو الظاهر و الباطن و الظاهر فی الباطن و باطن فی الظاهر و انبساط اعتبار
 و الاعتبار عذنی و لا اعتبار له فاعتبر و یا اولی الالبصار اگر وید بود جز خدایه و دیده بود ویت نیست کمال
 در راه یقین و در هر چه نظر کند خدایا میند و مصرع محبوب را هیچ چراغی نصیب نیست آنکه و مید
 یقین ندان و اگر چه دیده دارد و هیچ نور در دیده ندارد و چون چنین زبید چه بنید هیچ نه بنید و هر چه نور در دیده است
 جز ظلمت اعنی نه در دیده است فانه الحقی الالبصار و لکن تعنی القلوب التي فی الصید و پس آنکه دیده حق بین
 ندارد و مشغول حق نبود و شغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضئيلة فی هر که خوشدل نبود همیشه

در بیان
 مکتوب استم

رشتت هموم غموم دنیا بشتت بود اگر چه مالک دنیا بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی
 و چیرانی و خسروانی است ملازم روزگار دی بود هرگز قرار دل دمی با حق تعالی نبود کلاماً الاساد و
 ان یخرجوا منها من غمها و یذوقها خسران و رفت دی بود و انبیاء باقیه منها و چون سر از گور بردارد
 و بیدار شود و اگر بیدار و نخستین صبح یوم القیامة می آید عن رعبه الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم بسته
 گویند بنیاست و فرو اقامت اگر چشم دل بینا بود گویند بنیاست و در دل را آن روز نابینا گویند
 کسی که امروز بنیاست و خدا را نمیشناسد و مشغول حق تعالی نباشد و روز شب در کار دنیا و در فکر
 غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بقی ندارد آنکس آن روز نابینا خیر و تحقیق دانند که چشم من ابیاست
 شایسته دیدار خدا تعالی نیست غریب تحقیق بدان در جزاین وقت دیگر خوان هر کار امروز دیدار باطن چشم ستر
 فردا و او را دیدار ظاهر چشم ستر است و هر که آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر چشم باطن آن روز ظهور
 پذیرد ظاهر و باطن را درگیر و که عالم بقا است چشم ستر همان چشم ستر همان پس حکم عدیت کنند و امروز همان
 چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است و لا اعتبار به هر چند چیزی از عالم بقا میدست گویند
 یقین و مشاهد خوانند و مستعد و تیر دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بغیر حق هیچ
 شغل بسیار و محض دل را بجا و بلفظی خواطر ماسومی است و پاک و مصفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جایزه مشغول
 شایسته دیدار دوست شومی و مظلوم گردی و محروم نمایی خوش گفت بهیت بر آن آفتاب اینجا باشد
 بر چه اینجا و عده بود اینجا بیافت پس پس این دولت بے دولتی که فردا در خضر خضر و کور بنز و بیت
 امروز گردیدی اندر حجاب ماندی و فردا چه کار داری با حق نابینش پس اگر چه بیدار و دیده دارد و در حق
 دین حق و وحدت و یگانگی خداوند و دیده خود هیچ شک نیار و زیر که پرده غفلت را آن روز بر و آید
 و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
 او را در رسد که بچشم خود خسران خود به بین و میان خاسران نشین فبصرک الیوم حدید غریب
 آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی که بین بود و در خضر نوره بر آرد و گوید له حشر تنی اعمی و قدر گشت
 و صید و فرمان درید کذاک انتا آیتا الحلیة من الانبیاء و الکتاب فسیتمها و لم تلتفت

ایضا بالعربی والاضحیٰ ان کما انک البوصه تنسی امروز که در دوستان باست ما تراف اموش کردیم و از هر دوستان
 خود جدا و دور افکنیم چشم بطل بین راضی بین نکنیم و دیدار خود او را که ایت نکنیم و او را او مصیبتا بهیت و در راه
 دارد و کجا خواهیم کرد و عمر شد ما هم کجا خواهیم کرد و با آنکه چندین هزار آیات بنیات جلیات از انبیا و قرآن
 و اخبار و آثار و بعد از آنکه اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ماه بران و مجربان هیچ
 نظریه و هیچ خبر و هیچ اثر نه بهیت تشنه از دریا جانی میکنی و بر سر گنجی لدانی میکنی و آه هزار آه بحر
 دنیا چندان موج بر اوج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و کائنات من ذلک الاقلیل
 من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی بآخرت آورده اند پس
 چون طالبان آخرت که ابرازند امروز اندک اند طالبان خدا متعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
 خارج کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بهیت لزل برون کم غم دنیا و آخرت و یا خانه جاس خست بود
 یا خیال دوست و خود امروز کجا اند یسوع و لایرسی با آنکه هر وقت ایشا غریب بودند امروز خود ناویده گشته
 الاسلام بدو غریبا و سیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالبسی و الله الامجاد کلمت و یکم
 در جواب شیخ رکن الدین که اینست شیخ شرف الدین قتال بانی بستی و محضی قف یا محمد و محضی الفقیر سر من
 اسیر الله تعالی لو کشفتم فضیلتهم و لو سترت ذلک هم سوال کرده بودند و عقربا و آنچه سائله معنی این بیت شیخ شرف الدین
 قتال بانی بستی مسطور یافته بود بهیت چندان که از روی تو در سینه حای کرده و والدان از روی خدایم محض است و
 مقربا و این بیت و از چنین این ابیات که ازستان حق در عشق دارند و را عیقل و علم اند عقل و علم از ان بگریزد
 عشق خاق عاقبت مهران برزد و جز آن بدگر به نیامزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم آن
 گشتا پر خشک عقل انجا برزند و جز شهباز عشق انجا نبرد و در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه هست گو
 باش پروای خود و امر آن روی نیست چنانکه گفت بهیت مجنون عشق را اگر امروز حالت است و کاسلام دین
 پس و بگوید حالت است عشق کار دارد که عقل نمیگزیرد که عقل از روی است اما بفرمود که در خند کوه توان بخند عقل بگریزد
 از جوئی و صفت و بی انچه در حضرت دوست نه انجا در خنرال بویست و راضی در گشت که امام و عقل بود عقل را به خود
 مردان حق و میان روی از معشوق اگر آن در گذرد و بخصیص حق ریزد و بهر ساعت از آن ریزد و آن ترانی را در بگذارد

و در گوش نیارند و از تخم و نخی بیج پاک ندارند که طبایع خویان بر روی عاشقان نیاز بازی است بار خوی
 نیازی است مشرق و اوج خود در نیاز عاشق در نیاز بازی میستانند آنکه عاشق صادق را از خود محروم
 میگرداند الله هو الغفور الرحیم همین خبر است اما که نام شاه را این خبر است و آنچه حق با حق و در روح اعراج
 بطور یافته بود جواب آن در شرح لغات مشعر شده است روشن خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه مساله قول
 قائل الفقر من اسوار الله که گفته ففتمته و لو ستره هلكتمه مسطور یافته بود مقرر باد آری فقر
 سرست که اذاتم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال و الجمال نبود و خوش گذشت ع چون
 فقر زد تو شد تمام خواه خدا کی بکن به آجورم در کشف آن سر عاقلانرا سر ببرند و دیوانگان و بیداران سنگ
 خوردند و فصاحت و رسوا شوند و در ستر آن ستر آتش در جان زنند و پلاک سازند و نیازی اندازند و در تاپاک
 کشند چرا که فقر ناریست ربانی که چون در دله افتد او را بیدل سازد و چون مشعل زنده در پلاکت اندازد
 و مستهلک سازد و نوریت سجالی که چون در دله افتد و در اشراق آید و انوار الحق و سحالی بکشد و سنگ
 ناپایان خوردن در وقت می لازم آید و انقضای در سهرانی در چشم ناپایان رو بنیاید همه گویند که این ناپایان
 و این دیوانه است و سنگ او را در دست ع سنگ ناپایان خورد و شانه که باشد میوه دانه و بیچاره و بیشر
 در پیش پنجش اگر دم زنده سنگ خورد و رسوا گردد فانه الحیره و اتخیر فقر هر عارضی خدا می خرد و چه که خدا می خرد
 هر آنکه در خدا گم شد خدا نیست + چرا که خبر خدا نیست و خبر خدا نیست پس بنده خدا نیست
 جایی رسد که خبر خدا نیست نیست بنده جایی رسد که محروم شود به از ان کار خبر خدا نیست + اما ندانم
 که در فهم کسی چنانکه که من از شو وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام همیشه رسیدم من نابریاری که
 خوش آدمی خوار است و ز کشتی اندازان در پناه ملائکه عجب کار است + خان الفقیر بحر محبتی لا سائل له محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که لب و دندان می شکستند و بپایان ز سبکفت یا لیت رب محمد ام یخلق محمدان
 ابراهیم لا و آء بطیمه که زمین شور است یا ناکونی بدو و سلامها آتش فقر و خطاب مستطاب است
 فقر دوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دو جهان است چون سرگرد و بار و دست سکنیت بود
 چون در دوزخ آید از حد گذرد و همان آتش بود سلامت نگذارده سلامت باید و گرنه هر دم وجود و عدم صرف آید

در این
 فقر و
 فقر و
 فقر و

ووالا يجوز فان فيه عدم اليقين لان فيه حقيقة الاحدية فالعبد عبد الحق حق والفقير مسرور الوجود واحد ليس التعدد
 والاكثر فيه خطير حينئذ نظر در شرفي ايد توحيد زني نمايد ولا نايه ولا غايه للعبد والحق والا للفقير والوجود
 لا بد كه لا بصار وهو يدرك الالبصار فاعرف والطاهر ظاهر اگر خود را بشيخا به سفر فقر ظاهر كند رسوا و
 گردد كه سفر فقر مسرور الوجود چنانچه ظاهر گردد و خود را بر روی بی رویی كند اگر پوشیده دارد آتش فقر او را و با كشت
 كه طاقت نیاورد چنانچه كجاست او بدست او نیز او چه بود چرا كه ميگويد اني مسني الفقر وانت احد الداحقين قاتل
 محمود بابو بالنبي والاله الامجد والاسلام مكتوب است و و هو دم جواب ساله شيخ جلال نغانيسري كه منضم شغل
 بلن باطن الطاهر و محبت دل از غيبي و تفهيم شغل حق بر شغل بتدريس علم مقرر بر ادري با و مكاتبه شرفيه رسيد
 آنچه معلوم يافته بود كه هر چند و ذكر باطن شرف الطاهر در يكدم و ريت ذكر بلكه خيزت زيات حه شود اما محبت حال
 نميشود چنانكه احساس ظاهر نمايد در حضور مشاهده مستغرق گردد در استقامت دل پذيرد و برادران از موابست
 و جهاد كوشش بنده از فكاب و فكاب بنده موابست حق را موجب و عله نيت پليت من ميجويم و در گران
 ميجوئند و تا دوست كرامت و طيش بكلام است و مع ذللك مجاهده عورت مشاهده است كه مشاهده ثمر مجاهده
 بفضل الله و عونه و كذا لك نجوى الحسين و كرامايد بود و غوث ميبايد خرد و جان ميبايد كند و چون وقت رسد
 شك نيت كه فتح باب شود و قرار دل با حق يور و غير نمايد و چاره تمام اينجا همان ذكر و دام با حضور انس تمام است
 الا بدك الله تظمن التملوب صادق را خطا از اين عطا نشود و ان شاء الله تعالى خوش گفت ع كه زواين
 در كه بر و كشد و احوال و اگر صدر سال در كار جهان بازند و جهان تازند و دين دولت رسد آسان بود و چنان
 اين فقير گويد رايي مان شود و فقر مسرور زير پا و كس برسد كس بذر كبر با هم برسي نيز اگر احمدی و
 عجل شده شيخ تو يا هر چاه بايد كه در شرف الطاهر ذكر اهتمام تمام نمايند تا كاركشايند و مطلوب رسانند و كين
 شرف طاهر در ذكر است و در شيخ الفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق و در ذكر زيات از پنج
 الفی دانند و در فوق و شوق و حضور چند انكه بے شعوري و محويه و بخودي آرد و بازند و هر چند فوق دست و
 در مستغرق گردند و شمشير بطريق در مندان در ذكر دين نش است الله و ملا خطه و در سلسله ملازم وقت دارند
 و در سلسله در تصور و تصور گردانند انگاه جذبه رباني در آيد و محو مستغرق گردانند بنه كمال كرمه كمال صاحب اله

در كمال كرمه كمال صاحب اله

کتاب درویش

۱۶ و توفیق فی الذکر من کمال التمسع و علاوة ذکره من تحقیق اشی غیبیه فی الذکر بالناسیم و ایضا فیہ اواخر البصر
فی ذکر اللہ تعالیٰ عن الحسن بن علی بن علیہ احد من الناس الا یعلم بنحوین اذ بعضه یاران صادق و بعضه
اوقات مناسبت و مشایخه شده است دولت و استعداد و نگردد و در هر یک از دولت نرسد در راه کما فی حدیث
در راه مدبر صد کوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگرشان درین درود و درین سوز کباب میشود و خاک
حسرت و ندامت بر سرشان میریزد و بیت غن صدیقان ازین حسرت برنجت و آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگرے نالید بیت بهای کیسیر سویت و دو عالم میدید سلح و هنوزم که بدست آید ساعی را ایگان باشد
استاذ این فقیر گوید و و هر هیکل و ده جگ دیون تن من ارتحه بندار + سائین کے سے ہیں کاجو کاجو
بار و آخر پرسیده بود که محویت و فناء دل مراد است در غیر حق یا از حس ظاهری مراد است ای برادر و دوست
محویت از حس ظاهری بعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت رومی نباید در انوار و سر از کتباید چنانکه در بیان
پیوست و شیخ لقمان سرخسی در محویت تا چهل سال در یک تحریریه اساده بود اما از قیام نیتقاد و بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضی را که درین کار مستغرق شده اند بر دوام بود بعضی را بعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ناشیخ احمد عبدالحق رافضی سمره این محویت در قرب کمال بر دوام بود و لیکن آنها
حضرت مخدوم را همین نظام بود با کمال بهوشیاری در طاهر خیا که می آید حضرت مخدوم قریب چهل پانچ سال
در سبب جامع محکم گزارند و هر بار در مسجد جامع کلام طرف است و چون در راه میفرستند یک پیش همیشه و باواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت خود با این ساز میفرستند و هر بار یاران را
که بنشین روزگار بودند میپرسیدند که شما کیانید و ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم میفرمودند
که من شما از ان مایند باز می پرسیدند و بعد استغراق بر دوام مخدوم و میبوندند می آید که شیخ الاسلام شیخ فتح اود
سهر روز پیوسته در سماع بودند و نماز پنج وقت او امیکر و نذر بعد سه روز چون فرو
داشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعد شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح اود بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب فرستاد که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گزارند اما از حجت رعایت شریع باز ماند گردانند و از زمان شیخ خود شیخ الاسلام

حالم ربانی اصل سبحانی شمع حکیم او بی شکیله لیس که نمیدانی اسمی سیدی در نماز بود و از نماز خبر داشت
چنانکه مصلوبین فانغ شدند و وی استاد هاند چنان خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا تر امید یوم مرا خبر نیست
همچنین گاه گاه ویرا این حال درین استراق در نماز نشسته از طعن غایب گشت و باز گفت در عوارف مواد
بعضی مصلوبین را پرسیدند که شمارا در نماز خطر غیر خدا بر می آید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید
در نماز هم آید و می آید امام جنید را در خلوة شصت سی سال خطر غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و بوضوح خشن نماز
خجرا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود داشته و حضرت عبداللہ عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان از در حل در آمد سلام گفت حضرت عبداللہ بخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال دے که دند
گفت کنایه ای الله فی ذلک المكان همچنین چون امام جنید امام شبل را گفت اسرار که ما دیرده میگفتم تو در
بار آتشکار کردی در منبر گفتی گفت ای امام من خود میگفتم و خود می شنوم و دل نمی الدارین غیر می چند
با خود بود که میگفت می شنید مادرش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمیدید سبحان اللہ من چه مردانند که با
خدا می خود چنان متفرق شده اند که با ایشان غیر خدا می نماند است اگر ایشان شعور اما حق کنند و در سبحانی
رخت زینا بود اگر محبت میخواهی بشنو که صاحب و ما یبسط عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
لینطق علی لسان غیر اینما دار عرقا لحق بعد و حضرت علی مرتضی میگوید والد عبداللہ ابره سیهات میباید
آن چه نود است و این چه خصو این چه کمال است و این چه جمال و اگر تا مشر خواهی باز بشنو که حضرت مصطفی
روح خود میگویی یا الله فوق الیهم ماده میت از وصیت و لکن الله می ای برادر حجاب میت جزا که تو حجاب
خودی را بخود نخجرتی چون خودی تو از میان بر خیزد و تو در میان تمامی خبر خدا تعالی می شنوی نه بینی و نه بدانی
میت تا نوسه باشی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه و این کار کار ذکر است و بار بار درو
چون در دل خبر ذکر حق غیر نماند و معن دل از نقش غیر پاک و مصفا شود حجاب بردارند و جمال ازلی پیش دارند
بمیت چون نماند در دل از اغیار نام پرده از محبوب بر خیزد و تمام پس چندان در نیکار جان با بگزید
که خود میرین آیند و جولان در محراب لامکان کشایند میت محبوب بود و در هر دو سر آبی از نثارید و در سر با
نازده خودی در بر می آید است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استراق و پیش از حق و دور است

کتابت در مسجد

و بنور مغرب است بیت نیست کن هر چه راه درازی بود دولت خانه خدای بود و این کار کارایان است
 جرایان درین راه قدم نهاده و جرایان این باویه خوخواه قطع کنند و بخدا می جزایان نرسد و توفیق را جز چشم
 ایمان نه بیند پس ایمان را در ذکر حق جانی رساند که دومی و نوی نماید که آن گرفتاری و رفتاری عقل است
 عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذر و حق به بیند بیت در دومی عقل راست چنانچه چشم ایمان
 دومی نه بیند پنج و آنچه پرسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال تدریس علم بوده معین مشغول بنویسم
 و امانت استعدا آن مستحقان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان هوشیار اند باینکه مدت بکمال علم شده
 بعد و کیسوی شده و نیکار مستغرق گردیم وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بحق گرد و که حجه بجز
 حاجت ضروری نگشاید غریز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سد هوری شنیده ام که وقتی امام
 غزالی بعلوم مشغول بود و در خطر و در دلش مضاعف میکرد و در یک خطر آنکه علم خدا را بخلق خدا سپرد رساند
 و این خطر را خطر شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فاسد شده بخدا مشغول گرد و در این خطر
 خطر رحمانی میگفت و درین شش ماه گذشت تا خطر رحمانی که الحق یعلو است بر خطر شیطانی ظفر یافت و
 خطر شیطانی منهدم و منهدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و غم و غم و غم افتاده و در خرابه میبود و غم آخرت
 و طلب حق میکرد و بلیت القدس رسید بالا کفره مقام کرد و مشغول گشته ده سال برآمد که درین اندوه و مدین غم
 شسته آب ربه طهرام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر در بان آن مقام گفت که این غریب باز هسته حادث شده است
 که آب طهرام نمرد و توفیق میان خود کرده طیبیه یهودی آورد و طیبیه بنیض گرفت و گفت اگر این غریب است
 اگر بدست او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب بزرگوار
 بگو که ما راست گوئیم در روغ به راه نذر و طیبیه است این را هم از غمهای آخرت گرفته است که از نیست آن
 آب و طهرام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طیبیه میگوید امام ناچار گفت که راست است
 همین که این سخن ابام گفت غوغا در خلق افتاد همه در پاوی افتادند و طیبیه یهودی کافر مسلمان گشت و زجر
 حال زجر کمال ای عزیز و طلب حق خبر حق باید گذشت و حق مشغول بامید شد و اشغاک عن الحق نه بود
 طاعونک و گوش باید کرد و بیت او علم نمی شنید لب بر بستیم و عقل نمی خرید و روانه شدیم و جان

این کتاب
 در کتابخانه
 ملی
 تهران
 ثبت شده است

درون بخور دے سوز دے نماز خوش گفت بیست ہر چیز حق بسوز و غارت کن ہر چیز برین از طہارت کن
 ز قضا اللہ و ایام جمیع الطالبین عاقبت برین حمیدہ محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد والسلام مکتوب بیست و چہم
 در جواب مبالغہ شیخ جلال بخانیسمیری در بیان دیدن حق و عالم جبروت کہ موجود بالقوۃ است بہ اشارت تہذیب آثار
 شغل باطن بجدت مدد کتابت اخوی رسید فرحت روی نمود مقربا و عالم جبروت عالم مشاہدہ و زوئیہ است
 خدا تعالیٰ اور عالم جبروت بندہ چہ اینچنان چہ اینچنان مے زبان و مکان بچہت ابن و آن دور مرتبہ عین ذات
 کہ بحث و جدل و غر و مطلق کون را صرف عدم نہ مشاہدہ و نہ رویہ را قدم فائدہ ہو و لیس الا ہو اگر مختصر لہ اینچنان
 انوار زوئیہ کرد و غم نیست و غم خود را سپرد و جو فائز است کہ با جہل و رکنہ راہ نیست و کس آگاہ نیست بیست
 بیست کس را از حقیقت آگاہی و جملہ مے میرزا بادست ہستی اگر تجلی را تکرار است مالک است و العباد باللہ
 من ذلک ہر یکے را تجلی رومے مینماید در ہر مرتبہ تجلی مناسب حال او مے آید چہ در صورت چہ در معنی چہ
 و ای صورت و معنی تا ہر کسے بر قدر صفاء وقت خود تجلی یابد و بمشاہدہ و رویہ و کشف و دلالتہ و اذاتہ شایان
 عالم جبروت موجود بالقوۃ بود بدان معنی کہ در مرتبہ فعل و ایجاد عالم در وجود مے آید و غیب و شہود مشاہدہ
 اینچنان کون و کون یکے است کہ شہود با غیب یکے دیکے همان یک پے شکے است فان الخارج منت الفعل
 مطلق یعنی التکوین و الکوین کا فعل لمفعول فلان الفعل المطلق ہو الفعل کذلک التکوین ہو الکوین
 والوجود واحد و انظر مختلف والتکثر اعتبار مے محض ہر کہ بحدوث نظر کرد و حادث گفت و ہر کہ از حدوث
 بلند رفت و بخداوند چوست یکے گفت قل هو اللہ احد چہ خوش گفت بیست تا تو میباشی حدیثی ہمہ
 چون مشغولی فانی احد یعنی ہمہ و موجود بالفعل باشد بدان معنی کہ صفت حق و فعل اوست اینچنان روح بر ایدیم
 لفظہ اند و الروح اسم من اسماء اللہ تعالیٰ نہستند بیست ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است با آنہم در تو
 مطلق آمدہ است و سخن بیرون مے افتد و را از آشکار مے شود و پردہ درسی پیش مے آید و غیر حق
 در کینیت مے آید و اگر خبر خدا می نیست و خبر خدا بے خدا می نیست بیست مصلحت نیست کہ از پردہ بردن
 افتد پازہ و نہ در مجلس رندان خبری نیست کہ نیست و زمر مے در گوش و در ہوش کن اگر توانی شنید و توانی
 کشید ایمان و کفر صفت بندہ فعل بندہ است تا از عالم علوی تملک نیافتہ مومن و کافر نہ افراستہ و عالم

علوی که عالم قدس است و اجال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است در یک فنوح است
 جهان حق و جهان خصم حق جهان کافر همان مومن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مومن بل الله و ملائکته
 و هو خیر الناس وین و ان الکافرین لامولی لهم رفیت که بکار پاره پاره میکند و خا خا میکند چرا یک کافر
 گردد و یک مومن با خود است بخود است و او خود با خود است و له الکبرایه فی السموات و الارض اگر چه
 در جنت است و یک کافر در جهنم که عالم کوان است نه عالم سبحان است سبحان عند کبرایه العیون العرش
 او تحت التری عرش و فرش نشان نیست جز و هم و هم را میان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه ربانی
 و نه مکانی جنت و جهنم از هر دو گرانی مافی الجنة احد سوی الله میسر نشانی و الروح فی الکافر و المؤمن
 سواء و لیس فیهم سوی الله ایهات ایهات کما افتاده ام و نمیگویم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی و ذکر
 کن وحی در آغوش کن ان الحق یطلق علی لسان عمر شریف انداخته است کجا که با خود خاسته است علی
 میگوید یا از دوت یقیناً خبر خدا نیست و خبر خدا و یقین نیست عبد الله سهل تشری گفت یقین هو الله و ترا
 یقین میخواهد و بی پروه میخواهد و بنیران میخواهد و نه صورت و بمعنی میخواهد و نور و جو و همان قوت و له
 الاعلی فی السموات و الارض در آفاق میدان و در صورت و معنی میخواهد فلا تضریوا الله الا ضلال
 و امر صورت و معنی است خبر روح را اینجا نه هیچ معنی است و ما اوتیم من العلم الا قلیلا همه ابرو را
 و در کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را همان روح صرف خسته
 و از صورت و معنی جمله پرخاسته لاجبی ثناء علیک گفت و خود را هیچ بشایان انحضرت که محسن قدس
 در هیچ نفست و آنچه معنی خاطر خاطر خدمت اخوی گذشت موجب است هر عارف بهر شقی بیانی دیگر و کما
 و نشان دیگر نماید که بحر محیط است لا سأل له القلب بحر لایما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش فرزند
 تانها اران و هزاران شوق و ذوق در کار دارند هر چند مختصر است بجز عجمی را مختصر است شریعت و
 نوری است علوی و کتبها و دیگر که این فقیر از سر سوختگی و درختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
 ابر است دفتر است و رفز و لو الگان و زندان دیوانگان و زندان دانند زبان مرغان و مرغان و زندان
 قفسه ضایعها من قولها شور و در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود داشته است و با این

فی سبکبازان و در

بنا و دکانات ایشان نواز تا نبوی بگزار خود با دوست و ساز منظر بود و نشسته است که این ضعیف را مقدار خطه آواز آهسته بآهسته
و تفرید میشود و از آن آواز تمام اندام لرزه و بهوشی در تنه قلیل می آید و میرود تا فایده گمان کرده میشد که چیزی هست
است آنچه اوقات و وسعت می شود و اکنون چیزی که زیاد دیده میشود گمان برده می شود که شاید تقدیر
نمودی هم بود و بیشتر تحقیق معلوم نیست تا چیست عزیزین سالهاست که در انتظار این فرقه بودیم و جذب بهمت
سیکرویم که از دوست پیاپی رسد و دل بخله بکام رسد خوش گفت ریاچی خدم آن بزن که از یار پیاپی رسد
تا دل فرقه یک خطه بکام برسد و هیچ نیست که گر زنده شود جان عزیز چون از آن یار جدا مانده سلا می رسد
از حضرت این فرقه چنان منفج است و منبط که در کون گنج که فرقه لامکان است در مکان چه گنج این مرض است
که صحت عارفان بدان است این فرقه است که فرقه اولیا از آن است لعل البشوی فی الحیوة الدنیا و الآخرة
و مشرب بدین بچاره یاران میان دو سال بدین فرقه رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و حد
اخری را در کشیدار هر چند دیر است آه و بچنگ شیر است و یک مردان ویر بخته شود خوش باد و خرم باد و با
که دلا و با شند صولت عظیم پیش آید و حلقه جسم نماید و نفخ فی الصدور فصق صنفی السموات و صنفی الارض
نشان داد کون و مکان بیرون بر و مردانه باش مردانه میکش مردانه جیش بهر که بانگ آید و زیار بیا بنگه
بگزار تا از این نخل و بیت کار تو خاطر است خواهم کردن یا سرخ کنم و بگو با گردان چنان متعرق
و محو گرداند که از خود خبر نیابد و حیرت عالمی بود اینجا گفتند جوش و ریسنه شود در سر و دیش مست بخود و بیخ
بیت باست استیم قضا را تا ایسم از فایده مستی سر و پا را تا ایسم این تقیر و خلوات و در خرابه
و دین خرابی و دین شور افتاده بود و هیچ ساحل نیافته و بنور خراب و در سر و دگم میشد و ناچار پیش آید
و کار بگذاشتن انبیا است خوشخواری اولیا را و همه در استغفار اند و دعا ناله و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیل سبعین مرتبه بر میسر اند و بکارت زنی فرم آوانت خیر الوارثین فریاد میکنند از این حالت
تا فرج بود و بیت امر در زنده کار است فروست و فرخ و غنا عاقل چهره ساز و اهر و ز کار فرودا بهر چه است
از دوست است و در دین است تلک خیالات تزی بها اطفال الطریقه مریدان این شیر زیستان
لا بک سیران یا بنده اینجا ملازم است و صحبت لازم آید تا کار میلالت کشد و در میدان بنشیند اینجا محققان

بسیار است

گفته اند طبیعت کعبه چه میروی چه کنی پنج بادیه پاکعبه است کوئی دیر و قبله است روزی و دست به هر چه دار و شود
 اندک بسیار بنویسند تا رسد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و ممکن گردد دانش را بدست آید
 عاقبت محمود باد سمیع در وقت تحریر مکتوبی دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این در دیوار کباب
 برین در و عمارت باد طبیعت در گور برم از سر گیسو تیواری پاماسایه کنیز بر سر من روز قیامت به عاقبت
 برین در و باد و زمین محمود باد بالنسی و آله الامجاد و السلام مکتوب است چهارم در جواب سکه شیخ جمال
 تھانسی در بیان فضل صحبت و فائده عزت و شغل باطن و شکرانه فتح البواب و امارت ربانی مظهر بود
 که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندک مقدار یک دو ساعت غلبه بر افتاد
 و باز باریتالی هو شیاری میگرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
 از آسمان آواز و مرغ بلخ می افروخته و ساعتی بیهوشی می آمد و در آن که این ضعیف این سخن عرض
 داشته نبشته بود و می یابوی شب قدری غلبه خواب افتاد و می اعتبار ساعتی گذشته هم در خواب
 کرم چنان شلید پنداشتم که تمام مفصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه بار افتاد همچنان خاسته ماند
 مد و ولایت بنگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن در یافتیم که در آن وقت بسیار فرحت حاصل شد و آن شلید
 دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر مقدار می آید و از آن حال خبری کم دیده میشود لایح با عرض گفت طبیعت
 پیر و کبریت احمد آمده است به سینه او بجز اخضر آمده است به غریزین این شریب است که از عالم غیب از پتان
 ولایت شیخ بطفلان صاوق و عاشق می رسد و بتدریج پرورده میگردد و اندک اگر یکبارگی شود و تواتر کند
 چون کوه پاره پاره گردد و جله در کار گردد و موسی عم را بین نگاه داشته بودند آنکه می نصیبی او را انداز
 داشته بودند و ذلک چون در پرده کوه نمودند و موسی صفا پیش آمد و این صفت او را چنان مست کرده
 در غلبه اشتیاق آورده که روزی تخیر توایم حشر گرفته ماب ادنی ماب ادنی گوین بود و نشان دوستی
 دست جوایان بود و مصطفی عم در حیرت افتد و بگوید که موسی از ما اول برخاست و شوق خود در ذوق دست
 بر عرش تاخت پای جهان عشق بلند گے یافت و لم میت و لم قیم آری شوق مروان چنین کار دارد اگر چه غیر
 نمیزند موت بالا ایشان کار ندارد و کایموتون ابدی کار دارند بر چند بنمایند و درنگ در کار یکسانیت

در این کتاب
 در این کتاب

پنجه راه و شبایند درگاه می کنند تمکین بخوابند و شوق می بخشد و ذوق می دهند نوهم می کش و می چرخ که
 چون وقت آید نه در سطح کار بکشد و در کار باش و این سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
 دوم خلوت و عده و اگر طعام خشک بود خوشتر که در ابتداء حال برین شور و شاداست سیوسه در کار شغل باطن بوی
 با احوطه و در سطح و جمیع شرائط مخصوص تنگی نفس بدوام لبلا و نه انا کار کجا رسد و چه پیش آید ولایت شیخ چهار
 پنج پاک نیست اذ لا ابالی عمر خطاب فرمود که هر مردان قدر پیران اینجا میدانند که سالها صاحب کرام پیش از صحبت
 پیغام محرم پیش است در بت پرستی بودند ناگاه نهی آگاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت ولایت نبوت
 حبیب اکبر صلعم پیدا کرد تا هر یک شور و سر طرغی آوردند و یک گفت والله لا عبد ابانا لداره و یک گفت غرت
 یی بری و یک گفت ای قلبی بری و یک گفت و کنا تر ای الله فی ذلک المکان و یک گفت قاتوا و من
 بالله ساعة و یک گفت ما الايمان يا رسول الله و مصطفی عمر می فرماید ای امم الله وقت لا یسعی فیه
 ذلک مقرب و لا نبی مرسل و من رانی فقد رانی الحق خود شور جهانست و عوده و نفی این میدانست
 من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
 روی نماید که کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و هم چنین بر طرغی اولیا که انا الحق گفت و یک سبانی
 با عظم شانی و یک قم با فنی و لا غایت و تأقیام قیامت این دولت این شیر مردان را را پستان ولایت شیخ
 خواست سید الشاراند تعالی که النبوة تنقطع والولایة لا تنقطع هر چند میدهندش نوش و میجوش و میخورش و
 هیچ مفروش هر خدا تعالی راستوار که در کشف سدان بود و در بازار افتاد و روان بود و پیست گر چه
 بخوشی هست تو هیچ انا الحق گو + سر خداوند را کاف و ستار باش + همین شمر است که صاحب شریعت گو اهی
 امره واحد و خبر که حال آن ستر است ثابت میدارد و ستر بخوابد تا کار در بازار نیست و مصطفی صلعم
 ابتداء جال در غار حرا میرفت و مشغول میگشت تا جبریل عم می آمد از آسمان شلید و میگذاشت تا پنجه
 روزگار و صاحب وحی گشت تا می آمد که بعضی اوقات مصطفی عم در وقت نزول وحی میخورد و افتاد و یک
 بنفیس بار فراق درستان پس که نشست بر دم + میروم و نیرو و ذائقه زیر محکم + این بخود می مبارک با و
 بر میز باد و تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات و مرتبه عالی رسالت حیرت ملک پدید آید

شیخ کربلائی در حدیث

مهراب ربانی است ناگاه سبب آگاه پدید آمدند دست تمکین آنجا رسد تا بارادت و اختیار خود بر دست
بزرگ غیب رسد و روی غیب کشد و در غیب از عالم غیب به بر وقت بر مراد دست تا باراجون بخت روزگار
شود ظهور بر ظهور آید و حکیم است در حیم کار خود کند کن لی اکن لک در میان نهنگان کن لی یکون لک
عیان کند و عالم تمکین و مشاهد رساند و یک لحظه مشاهده ربانی خست نشود انشا الله تعالی عهده دار باب
الغیم لغیمها بچلی حق مروان یابند و مشاهده و رویت مشاهده هر چند بیانت نهانت خبر بمعالیه معلوم گردد
و رویت که از مشاهده است سر این نکته است هر چند بی کون بود بی کون نبود که در عدم صرف راه نیست خبر
مکن با کار نیست و تجلی ز جبر نیست مس با او چه کار دارد و جبر عیار زربادنه کار دارد و مخلوق با مخلوق
الله مگر همین کار دارد و اعتقاد است که خدا تعالی را به بیند آنکه در عدم صرف نشیند سخن هر است خبر در آن
ند اند خبر زندان این حرف نخواند بیست آن کس است اهل بشارت که اشارت دانند و گفته است بیست
محمود اسرار کجاست + شکرانه این دولت حلوا می تر بر ج حضرت رسالت عدم و بار اولح پیران نیز بخوانند
و لکن شکرانه کازید نکه فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد همی بین فرید با و بالنبی و آله الایح
والسلام مکتوب است پنجم در جواب مسئله شیخ جلال و بیان مراتب ذکر ذکر در بیان رویت و
بیان عالم صورت و معنی و درای صورت و معنی امور شکو است سدایم کا تبه شریفه اخوی ازانی و ساء
فرحت و ذوق ربانی رو نمود با اختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مردان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمانند و اشارت کنند و میریدان
جانبازند و جهان نازند و گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بحال برزند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلویق تمکین بر بند خوش گفت بیست بگذارم این کون و مکان بگذارم این
جان و جهان + جامی که است آن بی نشان پرند ام آنجا رسد هر چند که کار بسیار مجاهده و شوا
بار بسیار اسرار بسیار افوار بسیار بیست کار کن کار بگذارد گفتار + کا مین راه کار و کار
ارے علو تریه بعلو تریه و بقدر رنج شغورین طلب العلی سهر الیالی + بقدر الکد تنقسم اللعالی
آنکه پسندیده اولیا و انبیا را ند و پیران دین و مقتدا اهل یقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

جان با خدای جهان تاجیه اند بهیست من ندانم این چه مردان بوده اند که عمل یکدم فرموده اند - لاجرم
 در بندگی سلطان شدند به مهر و خلق جهان ایشان شدند - منظور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
 بگوش شنیده میشود بلکه از مقر استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلا بر ذکر مبارک باد و کار بجای میسازند
 که استیلا بر ذکر از مقر استخوان بمنجر جان برسد و خبر جان بدر با غی دل منفر حقیقت است و بن پست بین
 دل نبوده روح صورت دوست بین بهر چیز که آن نشان هستی دارد و یا بر تو نور دوست با دوست بین
 و اگر در ذکر چنان مرتبه دلد و ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر درو اگر سر مرتبه دارد استیلا بر ذکر و
 ذکر این را کشایش گویند بهر چند نفس کافر عبدانی را در قید می آید سر می نازد و دیگر نرزد تا بجای که در بند قید
 و استیلا بر ذکر بر ذکر آید و ذکر حیره گردد و در نعل ذکر مات گردد اگر خواهد که یکدم می ذکر بر آرد و نتواند بهیست و دست
 نگر که میگوید در دنیا زنده اتم بذر دوست و در آخرت زنده باشم بیدار دوست اما جنید راضی در کشش
 ده سال گذشت تا انتقام پذیرفت و دل قرار بذر گرفت تا چنان شد که سی سال خطره غم خدا و زمین
 مبارک و می گذشت چون این بلند و دوست بدان مطلوب رسد استیلا بر ذکر بر ذکر و ذکر آید ای کاش
 و صحت پیش آید کاشف حقیقی رو بنماید بهیست چون نماید و دل از اغیار نام پرده محبوب بخیزد و نام
 منظور بود که آن آواز در دماغ مانند برق می افتد و بهیوشی می آرد بسیار مستولی شد تا بجای که وقت
 قبلیه چون می افتد روز شمار کرد و مذهب بارگاه کم گاه بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه حوا
 و چشم گرانست آرزو آفته خوانند و مشرقه ربانی دانند آنچه در عین بیداری و هو شیاری بنطوره نور و غلبه حال
 و غلبه دوستی خوانند درین وقت وقتی شطیحات رود که سر حق در دوحی ظهور شود و او معذور شود منظور
 اکنون بازاران حال گم شده است چون آن حال گم میشود بسیار قفسه پیدا میشود و بیچارگی افتاد
 و خزن پیدا میشود که کر آن خوب بود و نصیب ما حرانست مگر بچنین نابینا خا هم مرد مقرر باد و خاطر جمیع
 که هرگز گم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخوانند و صحت عقل و صحت دین میگویند که چون بیکبارگی
 شود و جز آنکه در حال خوبه میشی آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که پیروزان بصیحت عقل دین
 دارند و بقتل دین گردانند بهر چند که هیچ است صحت ما تدبیر است و نمکین را تو قیر است اما این قفسه مضطرب

بهر
 صفت
 صفت
 صفت

صفت
 صفت
 صفت

در دو این سوز مطرب کئی و اهلی درین راه است بے این درو کسے باز یافت بے درخوا و درخوا و درخوا
کز پیشی ایل درو و دروا به در غلبه این درو و دروا خلوات گرفته اند و بگوید خزیده اند و خون خواب گرد
اند و جان خود بے تاب ساخته اند طه فانزلنا عليك القرآن لنتقن لکیم خوش گنجینه کز پیش
این شکل بوفه خون تواند کرد که صدر دل بود و آنچه کیفیت رویت و ذکر روح مسطور بود فهم آن تعلیق بجزو دارد
مقرر باوسته رویت و مسئله روح از قضا بهیات است کیفیت و کیت آن و شرح و بیان آن و شرح دارد و نشد
سماعی است قیاسی نیست و آنچه در آن اعتقاد است هیچ قیله نیست اعتقاد بهم در آن پاسخ دارند سخن مرد را
در اسرار شمارند کس که روح را قدیم نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بنده و عده است
بلکه بدان معنی که روح نزدیک ربانی و سریت سبحانی زبان و مکان را بروی گذر نیست و اهل زمان بکار و
از وی غیر نیست قد جاء که من الله نور و کتاب مبین در این سرست و سکوت شرع اینجا بجهنم سر
که شرح او هم شرحی است آنچه در توحید مطلق آمده است و آنچه در توحید شخصی آمده است و چه می شنوی فلیتد
ازین که بود سجود لایمکه که باشد محوش دارد و انکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که معنی الوهیه است بلکه بدین معنی
که سر سبحانی و نور ربانی بر وی یافت و گویا هر وقت وی شد اگر حجت میخواست از قرآن بشنوی من الشیخ و ان
یا نبی انا الله و یسلوا لیه و در مصطفی عم شنو که میگوید من لانی و فی رای الحق و این کار جزو روح نیست
و جزو روح من این قیاس نیست و جزویت و مشابه را وضع نیست بیهوده مقام روح بر من حیرت اندازد
از وی گفتن غیرت آمده و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز و مجاز و کیفیت و کیت بود و حقیقت و کیفیت
و کیت و در عین ذات که بخت وجود است و فر و مطلق بهمان یک نقطه وجود است و جزو و حجت و حجت
تفر و ذاتی است کان الله و له یکین الاشیاء معه و آن کینه ذات و راه کینه مس و است بیهیت نیست
کس را از حقیقت آگاهی و جمله می میرند باوست تهی و در عقیده و در قول باری تعالی لا اله الا الله که لا اله الا الله
اثبات رویت کرد و نفسی ادراک که ادراک بر یا بهیه و کیفیت و کیت و از کینه خیر و بد و لا اله الا الله لا اله الا الله
ولیا کان او نبیا جزو تجلی راه نیست و جزو تجلی در گاه نیست در تلفظ این فقیر که جمیع او حجت و حجت
شیخ الاسلام شیخ بدین جنوری عرف شیخ خان است سطوات باز این فقیر عرض داشت بنیشت

هر که نظر در صانع کرد و دانست که او را جلال است این دانستن او را دیدن بود و صانع را در صانع چه باشد حضرت
 شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن و چشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب که
 دیدن و آینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است لعل علم یقین و دیده است
 چشم یقین اما دانستم که هنوز آنچه حقیقه است فهم نکرده اگر چیزیست یقینی تنیدر بنو حقیقه آینه نه آن است
 بلکه آن است که کویتی و همان علم یقین آنچه از پرست میدانی و چشم یقین می بینی پس این دانستن
 دیدن بود نه دانستن بود و مجرد آن پر تو مصنوع بود حقیقتش صانع را نیست دلی فی احسن صورت و این مراتب
 بسیار دارد در تجلی تا بجای بود که در مکان و نه جهت بود و اینجا صورت نبود و مجاز نباشد و نه مثلی و نه
 کثیف بود و تجلی که همان آینه و همان بیننده و هر چه بیند بود معانیه بود همان دانسته بود و همان دیدن
 و دیدن خیر این نبود یقین خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب و میان است و آنچه اینجا بود عیان
 نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست با فرق که میان ایشان است شان با اینها
 و اگر حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن اینجا صورت نه بند و تا گویند فردا در وقت دیدن
 حجاب عزت و کبر بانی باشد و اگر نه برگردیدن ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالی چون چگونگی
 جمله موثران را با ارتفاع حجاب نه شبهه بود انشا الله تعالی قال النبی عرم سبتون ربکم کما ترون
 القصر لیلۃ البدر هنوز دانستم که فهم کرده یانه اما ظلم اینجا شکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد و همان
 باید داد که اده اند نصیب یصیب خوش گفت بیچاره بیت بیداری شبها بر من اندر طلب صل + چه
 اگر نختی بیدار نباشد یعنی فردا بخت رسی وقت رویت حجابها بردارند و چشمها ظاهر تر در رویت
 بسیارند آنگاه خدا می عالم را بجهت بینمان می کون و بی مکان بحشم ظاهر ظاهر بنی چون خدا تعالی
 ظاهر شود و آنچه که جز او ظهور داشت مستور و محال گردد و بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان
 حجاب عزت عیان شود و وجود را می در عالم بقای نشان و نشان نشود خدا می جهان نه شبهه
 در مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا و عده اقرار آنچنان شود مع بذاهر کس خدا تعالی را القدر
 خود بیند و بگذرد ذات و حقیقه حق که آنرا بسود است انبیا القدر خود بیند اولیا بر بعد خود و مومنان

چشم یقین است در این

بقدر خود و این سرور عظیم است هر چند بنیت تجلی نه بچشم خارج تعالی اله عن ذلک علو اکبر و آنچه
 مسطور بود از قول شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت ذلوحید و کاشفات اینها نیست و مراد از روح
 که در قول او است و معنی روح و ملکوت و مایه که با عقل باشد خبر روح اضافی است و آنچه موجود است
 نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظاهر ایجاد نمینموند که جامی دم نزن نیست
 ایشان در این دیدار ایشان نه عارفان دم نمینموند و درین میدان قدم نمینموند هر کس هر وقت بیاید دیگر
 میفرماید و معنی دیگر شاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب نیست صاحب خیران که عالم دل دارند
 و زکوة غیب محرم اسرارند و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کرد که چه میگوید یا آنکه او از خود نمینماید
 که چه میگوید دیگر چه دانکه چه میگوید و هو معکم اینها گفته در کار است بیست هر خوش پسیرا
 بر کائنات دگر است و در هر دهنه تنگ نباتی دگر است - غیر تحقیق اینها است خوشخواری الی یار انا و یل
 طهارا غفلت بیچاره خلق دیگر را بیست سیرت دران زلفت تو سیرت به - لیکن چه توان کرد که با انگشتانی
 زبان مرغان و مرغان دانند حرف بدان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله درجات عالیه دارد و در آن
 حرف نکرده بیست راز و راز پرده رندان است برین کین حال نیست صوفی عالم مقام را به این
 بیچاره گذشته کم یاد دارد بهر چه مقتضای وقت می آید میگوید ناقص نیست اگر چه ناقص نماید و خلا
 نیست اگر چه خلان نماید سخن سر است خیر اهل اسرارند از خیر اهل غیب نشاند خدمت اخوی
 آمد و شد است صحبت بسیار دارند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
 و صحبت پیر شدند هنوز بیان اسرار میشوند و در دو بیستمان این تعلیم نشینند بیست پیر و کبر
 احمد آمده است - سینه او بجز آنکه آمده است - عاقبت بخیر باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب است و هم
 در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
 آنکه فرشته دل ندارد و مسطور بود و چند اسرار و احوال موجود است تعالی در اکثر احوال وصول میجویند
 اما مفسلم بهیچ نظر سومی آن نه خبر مفلسی و بنیوایی بهیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد و وصول
 اسرار حق تعالی مبارک باد و فرید باد و دل من فرید باد و بنوش و میجوش بهیچ کمال سیر میشود سیر کرد

بیت هست و برای محبت من کناره لاجرم یک تشنگی شد صد هزار اگر صفوت آدم و ظلت ابراهیم و کمال
موسی و رحمة عیسی نصیب گردد و در دوازده سیران فرو نیاید بهت نشان آنرا بلنداید لاجرم منسوب باشند و در عین عطا
لئے عطا و در نوابی نواب باشند هر چند افلاس است و مینوای کمال است و باقی جمال است و هر از حضرت دو بحال
است تحقیق نیست لاجرم خبر فلسفی و مینوای بحر بیق نیست تحقیق انبیا است و خوار می او لیارات اول علم
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه خبر حق نیست و غیر حق خبر هم در پیش نیست جز غرغاه و شور و جکس را در پیش
نست مصطفی عزم که سر و است مینالد و میگوید آنه لیغان ملی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران و چه خطر اگر چه یک بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیاء
و خبر افلاس اصفیا بود با آنکه سر و انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را بزرده و هو با لافق
الاعلی کند است در حال ممکن سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یک را بر دیگر
قوت می نهاد هر چند در نوال هر یک قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و تلوان
فران و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت و غیر و درم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ گفت در قوت دون وحی جلی سفت و بیوم حال حریت است و آن کلام
دست هیچ نسبت نه در کلام است همیشه باقی تعالی انتظام او است و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الانبیا چه کمال است و این چه جمال عطا میفرماید بیت مصطفی راقی بدان و
حق بین بمصطفی بدین رب العالمین و مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک منطس و بنیوا باشند
در پانچان پایان رسد که آخر آن همان در دست تسلی که او قرار کجا سکوت خوار علی قلوب الیاءه گر همین
سوره است و همین زور در عارف شرح عوارف می آورد و قال البوسعدی القشیری الوصل الذی یصله الله
بش ان یصل مشابهة فی قلبه بغیر مجاہدته و کسبه باجتماع الله تعالی که او المعنی ظهور نور الله بصفاته قلبی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جاس و دیگر گفت هم و قال بذو النون ما رجع من
رجع الا من طریق ما وصل الیه احد فرجع منه ش امر الرجوع من الحق فی الطرق لانی الوصول لانی الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لانی الاتصال ومع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاما

بسیار است

می شکند دوست وقت با فلاس می آید و یالیت رب محمد لحد یخلق محمد با گزین شجراست هر
 حقیق است بکنه راه نیست و هر یک را جز افلاس درگاه و همان کمال و همان جمال الحمد علی کل کمال
 این نذا الکمال عین الازاب النعیم - و مسطور بود که قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
 مکتوب با ترجمه حضرت شیخ شرف الدین میر سی قدس سره می آید و در حلیه الاولیاء از حضرت رسالت
 هم منقولست که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی عم بود و هفت کس باشند که دل ایشان
 چون دل ابراهیم عم بود تا آن حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل عم بود پس
 ازین حدیث ظاهر و ظریف مفهوم میشود که ثبوت دل اسرافیل را دو م فو قیه او بر پنج امیر و بارها دو مکتوب
 حضرت قطب عالم پیر و سنگیر مصر می شود که فرشته دل ندارد و لاجرام در سرا پرده خاص گذر ندارد و ضا وجه التوفیق
 بلطف تمام بیان فرماید مقربا و فضل خیری که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا نمی فضل کلی نمیکند
 زیرا که اعتقاد است که بنیامیران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و بنهم
 از ان است که ملائک دل ندارند و در سرا پرده خاص گذر ندارند بلکه دل دارند و خلیفه جن است و همیشه
 سبحان است و هم جلسا الله تعالی یوم المآلیمه و این روایت در معدن الغریب شرح ناشی تصنیف
 جعفری المله والدین رد و لوی رح صریح است و بحث فی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت است که
 سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک جن درو آید جواب دادند که مراد از نطق لفظی حیوانی است
 فیخرج المملک الجن لندم الجنان الیها و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد و بیست عالم دل عالمی است
 هر دو جهان اندر و بکلیست که هر دو کم غم تماشا دل بهر که دل ندارد و هیچ ندارد و اگر چه ملک است و فاک
 بیست دل منفر حقیقت است و تن پوست به بین و دل شیوه روح صورت دوست به بین و هر که روح
 قدسی او دل دارد که دل نور است و ترجمان این روح خبر انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
 فضل و بر است که حق تعالی و بر فضل و بر اگر چه ملک ندارد است نه و بر این حضور است و چون اسرافیل عم
 در ملائک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
 در حدیث نبوی مقابله دلهار اولیاء بر دلهار انبیاء افتاد و مقابله دل آن دلی با اسرافیل نیز در دل افتاد

فی حدیث نبوی مقابله دلهار اولیاء بر دلهار انبیاء افتاد و مقابله دل آن دلی با اسرافیل نیز در دل افتاد

و نیز ذکر اینجا چنان توان بود که میگویند دل قرآن سوره یس دل سوره یس سوره یس سوره یس است
 برای بیان فضل راست نه برای بیان تحقیق و همچنین نظائر و جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
 و تحقیق را بلکه خبر غفل نیست و ملک برین فلک نیست خوش گفت بهیت سیرت میان دل و دریش و خداوند
 جبریل امین در آن گنج طلبید اگر دل صورتی مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور غور سبحانی است خود بهنگام
 و جان نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که مثل
 رحمن است و آن دلی انسان است قلب المؤمن عرش الله گواه آنست خوش گفت بهیت
 محراب جهان جمال خساره است سلطان جهان در دل بچاره است بهیهات بهیهات این چه اسرار است
 و این چه انوار است هر چند جبریل فضل دارد و بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل بی خبر ندارد
 و در ملکوت طیران او و شمایان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از او خبر ندارد
 و اولیای نعمت قباآئی کایر فهم غیری بر که این طلب داین عرفان ندارد و او در خسران غظیم و در حرمان حسیست
 فویل لهم ما کتبت ایدهم و ویل لهم ما یکسبون این عرفان داین اسلام داین نور و مشرب این
 بچاره است و نصیب دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت بهیت
 من که در مروه عشاق پریدی علم و طبل پنهان چه زخم شست من از بام افتاد و فضل انبیا بر ملک در
 عقا و مقر است و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیقی بدینند
 و چیزی نبویستند که هم عالم اند و هم طرف و محبت با این فقیر دارند تا از دیار علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
 حق پیروز پیروز عاقبت محمود باد بالنبی و الله الامجاد مکتوب است بهیتم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه و حل
 شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادر و سرخیل نهایت گرفته شد که شجون بشکوک لایق
 و پریشانی و وقت بود خداستعالی بفضل خود ازین بلاط البانرا نگا دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد و
 بود و راه بخای نیاید مردان دل را در طلب حق صاف دارند و بهیم نقش غیر جفته دل نگذارند بهیت تا که
 باشد یا و خبری در حساب و ذکر ولی از تو باشد و حجاب بهیت چون نماد در دل از اختیار نام پیروزه اند
 محبوب بر خیز و در نام امی برادر جهان مشغول بحق باید شد و در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که بخود در نحو

و هر دو سهو بود و نظر بر علم حسی بود و در سینه مانند و چنان گرد که خبر کم بودنی هیچ نبود و طبیعت محو باید بود و در
 هر دو سهو ای و پای از سر ناپدید و سر ناپای و ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
 هر که دل دارد و ایمان نمی آید هر که ایمان دارد در جنت رود و خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را
 نهم جنت و نعمت روتیه نبود همان ایمان مطبوع است و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق
 هیچ کار ندارد و مجرب نور است یا مادر با خود او را حضور است و کار همیشه و کار مومن ساخته و برای کار مومن خاصه
 است یستغفرون الذین امنوا اگر چه در جنت بود و در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خود
 و خدا برای مومن نشان مانیها و چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل ندارد
 و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنوا ان الکافرین لا یملکون
 اللهم ربیع کار و بار و اسم را برورد کار ندارد و هر چند پروردگار آفریدگار دارد از مولد ناعب الیدر شنیده ام و غیر روایت
 دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و خور و غلمان همه را روتیه بود و تیر روایت دیده ام که کافر یکبار در وزن
 خدا را ببیند و بار محجوب آید گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که خدمت الله علی قلوبهم ادبار دارد و خدا
 نه بیند و در جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت روتیه همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود
 بر طریق و خروج بودند نعمت را هیچ فتوح بود کافر از دران عیان و خیران رو نماید و مومن را در جنت شاد و جبار
 و روح در میان کشاید و ملک در چاکری مومن در جنت در آید هر چند و ضوح یابد از وجهان در میان مفتوح
 تشاید و تیر خسران نبود که خست جاسو آن نبود الله ولی الذین امنوا یتخرجهم من الظلمات الى النور
 کار بجای رساند که از ظلمات وجود کوئی چنان بلند پرد که بنور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و کوئی
 با دوست روان دارد و هر که او را ببیند حق را ببیند و با حق بنشیند من را آنی فقد رای الحق منخوان و دو گانه
 میان ایشان روانان خوش گفت عطار صاحب این کار مصطفی راحی بدان و حق به بین
 مصطفی بد نور رب العالمین و هر چه نبی است اصالة ولی است تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی
 انا من نور الله و المؤمنون من نور حق ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و این ایمان ندارد هر چند مقرب
 و مزیل است با خود است و با خود بانده است و ما من الا له مقام معلوم نبی ملک کوئی است سبحانی نیست مومن

محو باید بود

این است کوفی نیست بر چند رکون است اما سبحان عون است دکان بالمومنین رجعا فضل ظاهری
ملک را در دست طاهر است و در آن هیچ قیل نیست قوس می بین و ستر میدان و ستر میخوان و ستر میجوی
در ستر میجوی خوش گفت آن لقمه که در دوان گنج بطلب + آن سکر که در نشان گنج بطلب + ستر نیست
میان دل در دین و خداوند و جبریل امین در آن گنج بطلب + اسی برادر بر چند انبار فضل است اولیا را ستر
یکه در دیگر سے خارج اگر حجت میخاهی از قرآن بشنو قال انک لن تنقطع معی صبر او کیف صبر علی ماله و تحط
بدر خدایا موسی هم گفته در بازه بعد و هیچ حیل نجات خود نمیدانست ناگاه ولی صاحب مهر و صاحب روزگار هم
وقت انما بقها می بیند رسید و گفت ان الملاء یا مرون کبا یقلوک فاخرج الی لک من النجین سبحان الدین
چه شور است و این چه سر هو الادی بصلی علیکم وعلی آله و سلم و کذکله لیخرجکم من الظلمات الی النور جباله بیناید
و کما فی سیکنا یکم جزئی تعالی نمیداند و جزول و نبی هرگز این تهر نماند و خبر ندان این حرف بخواند بیت راز درون بود
زندان مست یزید + کاین حال نیست صوفی عالم مقام را + دم در کش تا دم در کشم و اگر نه اکثر مردان در یک دم
عوض و فرزند بر شمرند بیت دل عاشق چنان سوز و دهن ایتم نکشاید + مباد ادم برون آید جهانی بخون گهر
ناچاره و بیچاره دم میکشد و میخورد و میجوشت و مینوشند و میوشند هر چند میخوردند در بازار نمفروشدند مردان
در ناوشند و آردغ نزنند که آردغ بدست است صحیح الحال + صحیح المقال در عقل با اهلان سخن گویند و فلاح
خلایق جویند و انما اشکوا بشی و حوزی الی الله در کار دارند و با خود خار دارند و کان رسول الله صلعم
متوصل الخرن و وایم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خو خوار می و ذاری و ذاری و ذاری
و مردان را در کمال محبت بفر این کیش نه اگر چه دل در ملکوت است و تعیین کوفی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت است
و از قالب قلب نه آنکه دل مختصر رکون دل عرش حسن بلکه فرخ تر و عظیم تر از آنست که لایعنی ارفی و کلا
سجای و لکن بیعنی قلب عبیدی المومن و القلب مرآة الوب و رکون که گنجد ملک بیچاره با دوس
چه بنجد در گذر تا در گذر و در گذر تا با جا و گذریم حرف رندان خبر ندان خوانند سخن مرغان خبر ندانند سلیمان
وقت باید تا با دوس را غیب مرغان روی یکشاید سخن مردان میبرد و نه قصه نختان اهل ظاهر و علم ظاهر را برین
حرف گذر نیست و ازین حرف هیچ اثر نیست بیچاره و ناچاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

تو دل بردست از که کار دل دابر هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و شرق و غرب عالم که شنیده همه بد و بدلیک
وقت سلطنت است آنجا که تو باشی این همه با تو باشد و تو با حق حق با تو خواه این جهان و خواه آن جهان کن لی کن لک
و ما کان لی یکون لک میدان بنده خدا نیست و جز خدا پاینده نیست خدا میست و بنده نیست اما اگر ایام خود
نیت بدیت اگر عدد کرد و احد کاری بود و در نه بیشک ریخ بسیاری بود و بدیت تا تو میباشی عدد بدینی همه
چون شوی فانی احد بدینی همه و هر چند علم پندیده است و شغل او حمیده است و اعلم حجاب اندر اعظم نیست و در
گذر از علم المدرسی و نور اندر شوی بدیت از علم گذر باید بر بار نظر باید و زان نور اثر باید و دیده اندام فانی و اگر تو
هر چند خبر در کتب خوانی خود را خبر و ادانی مثله کمال الحما که شکر جردان است تا این نداشنیده اندک حرف
از آن نمیک فکر و در آن بر خود رواندیده اند خوش گفت بدیت او علم نیست بدیت بر ستم و او قتل نمیخیزد و روانه شد
این گم شده و خواب شده چه نویسی و هیچ نخواهد و هیچ نراند و با خود در بند خود مانده یا لیت ای حال تلذذی بدیت
آه که آن یار در ای نیست و آه که آن شیخ و فادار نیست و علم از علمای پسندین خراب شده و خواب گشته چه پرسند
هر چه گوید ابر قنار ابر قنار ابر کردار ابر و کار ابر بدیت سیرت در آن زلف تو سر بسته و اما چه توان کرد که با ما
نکشی و بیچاره نالید و گفت بدیت بد بختر اگر که کشودن نتوان و احوال بهر کس نمودن نتوان و ناچاره بجا
در سوز و درد زمانه ایم و گم گشته و بخیر گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهم شد
یا با کس دیگر آشنایم نخواهم شد و از هر تو بگسلد لاداد در دست و داز کوی تو بگذرد و بجا خواهد شد و ای برادر روایات
مشبهه احادیث متناهی را حدیث نیست چند نویسم و چند بحث کنیم و وقت خود را عارت کنیم در بعضی روایات
در فضل انبیا بر ملائکه توقف و در فضل ملائکه بر مومنان اختلاف مع آنه خلاف الاجماع پس در عتقاد و عقیده
در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتد علیه و در عقیده حاطیه است اعتقاد بهم ظاهر بر آن دارد و در کار شود
در اسرار شود و محرم کرد و کار شوم بدیت محرم دولت نبود هر سر و باز میجا نکشته هر خست و تا چون بسیر می
خود با تو گوید که چه بگویم که اندک عیال و اخفی اسرار دیگران نه خلق مهموات و الا فی بسطه الایام
خوان سیر در صراط خاص بود و بر انسان خاص بود که انسان سوی و حقیقت و آسمان زمین هر چه
کون است جز این همه ظاهر دان و نقش بر دیوار خوان نقش بندی قلمت و در جز استی و صده و دست بر ستر

کل شیء هالك الا وجهه چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض با نور می کند ترا خبر خود ندارد و میر
 و هو معکم اینها کند و ظهور آورد آنگاه به تحقیق دانی که سرچیت و در حقیقت کیست هر که باین سر رسید گفت فی الواقع
 الحمد لله اول فی الدارین غدا که حق گفت و صلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد
 حاجت چنان است این + جز این طلب هیچ بدان و جز این حرف عشق دیگر خوان تا شوی محرم اسرار سبحان حالیا این
 ابیات خوان و باین پیچاه موافقت کن و میخیز و میزد و در خون میخورد جان میکن و جهان میتاز اگر هستی حساب راز
 دوری داری و چنان بسیاری نشووی یا الله العالمین در مانده ام + غرق خون در خشک گشتی رانده ام + در میان
 راه تنها مانده ام + کس ندانم و سر پانده ام + دست من گیر و مرا یار دس + دست بر سر خند دارم چون گشت
 از در خیزم گم در آن تا امید + از سر لطف سیاهم کن سفید و اگر سیاه آمد مرا از لنگ گلیتم + تو سپیدش کن چو میوه میوه کن
 رهنمایم باش و دیوانه شوی + و در دو عالم تحته عالم شوی غفرانک دینا و الیک المصیر صلی الله علیه و آله خلیفه محمد و
 و آله جمیعین مکتوب است به ششم در جواب بعضی حالات و واردات شیخ جلال در تربیت و تسلیه طریقت
 با و در بعضی واردات شیخ عبدالرحمن در آن مقرر باد کتابت اخوی رسید فرحت فراوان رونمود و خاطر جمع
 شعر سلام علیکم سلام علیک + روحی فدایم و قلبی فدایک + جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک و آن
 خوی پاک و آن در طلب حق چالاک هر چه میرود نصیحت میروند و قطیعت راحت میروند و نه جرات کن گنبد
 نرسد بیت خاک تو آید و منتهی رنجهاست + بر سر این خاک بسر گنجهاست + مخصوص این طائفه را بالا اینجا
 عطاست بسم انجا دعا است و در طارحمت خدا می است دان الی ربك المنتهی منت الی غیبهی است بیت
 بر بالا کاین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم نهاده است + پاک نیست بلکه خبر و خدا می اینجا چالاک
 نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی راعم و قس بر لای که از وقت چند روز
 می منقطع شد قاف جانم پدید آمد و مانده شدید آمد تا ما اهلان و دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدا می
 محمد از جمر روی گردانید تا وی دین شور نمره زد و گفت ما اودی نبی مثل ما اودی بیت قبولیت و می و
 حقیقت و شفیق وقت و می شد و دولت این مرده آورده و الضحی و اللیل اذا سمیجی دست و دست را بگو
 روی و موی یا موی و در جبهه و ی بلند برود و گفت ما دعا ربك و ما قلی روا الکفار و قبول الله و لسوف

شیخ جلال و شیخ عبدالرحمن

عظیمی که ربك فترضی تا دور از کمال فرحت چنان منبسط گشت که گفت و الله لا ارضی و واحد من امتی فی
الغائر ہے دولت ہے دولت زکریا کمال هر جمال ہے جمال که بدین مرتبه رفیع خبری رسید الحمد لله علی ذلک
این مدبر دیوانه است از خود خبر ندارد بروی نگیند صفت هر چه از دیوانه آید در وجود حق فروماند از دیوانه زود و مبطول
گاہے وقت اذ از لبت الارض زلزلهها و اخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها میسر ما یقین نمیگرد که
وقت یومئذ محدث اخبارها بان ربك اوحی لها هست یا نیست مقرر باد چون وقت برین وقت محدث
اخبارها بان ربك اوحی لها سطح است هر چند پوشیده است جو شیده است عشق پوشیده نماند و یک جو شیده نماند
گفت از دین عاشق ناچاره دم زند و کار باش و در اسرار باش و محرم کرد کار باش بیت محرم دولت نبود هرگز
بار میجا نکشد هر خرس و چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش میپوش تا چون تحقیق بدید آید بی خبری
ولی ولی بنی صاحب و حی است در کار ولی صاحب هر صاحب رفدگار بنی صاحب دعوت ولی را بهمان
رتبت بنی را معجزه ولی را اگر است بنی را نبوت ولی را ولایت بنی را عاقبت ولی را رعایت نه هر وقت ولی نه هر وقت
بنی هر چه بنی است اصله ولی راست تبعاً جز این فرق پیش نیست هیچ نور و حضور کم و بیش نیست بنی صاحب
بداند ولی نیز همان حرف خواند هر چند در بنی قطع بود ولی همان مے قطع بودند آنکه خلاف آن بود ادب شرح
نگاه دارند ولی را با بنی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنود جز این دیگر مشنوب از اینجا میسر است که کس محرم آن
نیست در نمی است که محرم آن نیست تو جان مے باز و جهان مے تازد شو صاحب راز خوش گفت
بیت هر که آن آفتاب اینجا بتافت + هر چه اینجا وعده بود اینجا یافت به مژد پیش محمد و علم شیخ
شرف الدین میری ذکر رویت رفت پرسیدند رویت در دنیا جائز بود یا نه گفتند که نگفتند است و نگفتند که
که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند که نگفتند است و درین سخن سری است و شور است
مرد و خنکان و سوخکان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند که که خدا تعالی را در خواب بنید مومن العاقبت شود یا نه گفتند در خواب خدا تعالی را بنید اما از خوف که و استراج خدای
نمود و درین سر است که در خواب نه در بیداری که در بیداری همان عاقبت بود و آن در بخت بود که اینجا خواب نبود همان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است عاقبت نبود پس هر چند بود خوف و خطر و مے آرد باز پرسیدند

کسی در این خواب دیده است گفتند از پیش خیر که خدا را خواب دیده است تو میگوئی کسی دیده است میباید این خبر بدست
 بیاورد و خبرت و غور و خرد و تحقیق است خواهی خواهی بجزشقی است این چه دریا است قهرش ناپدید وین چه دریا است
 قتلش نیست کلیدش مردان خون خورند و جان جهان تازند و بدو دست در بند و جلال و محرابی لا مکان کنند
 که بیند ملک در ویش در کون گنج گنج گفتند در ملک سجانی در فضای لا مکانی که با نیرینیا گفت و لا غم من ملک
 تعالی او کون است و مکان و ملک در ویش خدا جو میدان و جان سخن مردان بر قدر شان بودند بر قدر بیان
 بیان که پست و این بیرون از کون پس تو میسوز و میساز و می پر و می باز و شو صاحب راز بر آدم شیخ
 عبدالرحمن از واقعات خود چیزی بنیشت بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد التلی بود و کل نقص علیک
 من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و جاءک فی هذه الحقا و موعظة و ذکر فی المومنین
 بنیشت بود شیخ به ترجیح بین النوم و اليقظة بودم بگوشت جان سخن از ائلف غیب چنین شنودم که میگویند تو بهانجا
 رایش در الوقت چنان معلوم شد که میگویند تو در وقت به باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی نماید باز
 درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که این حال سلب کرد و بعد در وقت در وقت واقعات
 است و آرد و در نهایت که هیچ حال از تو زفته است و در فتح بر تو بنیشت است شب دیگر بعد و شب سلطان ذکر
 در وقت یافت حکم ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و املاک و جوار با خا و قبضیه و جعلوا اخرها الهما
 اذله نفس را پس ساخت و در آن وقت گویا که آسمان طریقه و آواز صاعقه در مغر و گوش جان رسید محمود و با شور و تاب آسمان بهر شد
 بسوختن و فیر و چپ است که در برگ دالای سمن خلق میگردانست آوازش بر خود از رویم و در خود میخندیدم و تسلیم خیر
 آن وقت میشدم و از خود بی خود بودم و لم تیخ آن وقت بشکستی عقل سنا آن مقام میگویم و لغا و فنا میسر میدم و
 بعد و خود را می باختم شانه دیدان دیگر حایتم بیت کشکان خیر تسلیم را به هزاران از غیب جان دیگر است و
 شب دیگر صورت باد مهور در وجود ظاهر شد تمام وجود را و از اندر گوشت و پوست و دل در گذارد چون آن
 حالت را سخت و شور دیدم خود را اختیار خود بهر از تکلف از آن حالت کشیدم چون که مهور رسیدم تا سف و
 قهرت بسیار و زردیم که بعض اوقات همان واردات در ویش را اختیار است بعد و در این بار است
 بلکه صاحب اسرار است و شب دیگر این فقیر در جره بود که زلزله معهود لایح می نمود و باو میزدن گرفتار

۹
باقی که اور است در غریب پیوسته تمام حجره و تختهای حجره در آواز آند و پیچیده کتب که در حجره بودند
افشاش و در آواز آمدن آن اوراق پیچیده و پیچیده و با دراز طرف قبله و در جانب در حجره و پیچیده و پیچیده
سبحان الله انان بذبحه قوت منتهی وجود و کمال و تشبیه و این فقیر در خود و خرد و بر زمین و عظیم و عظیم
وجود را میدید و عالم آن عالم پیشانی و فی الحقیقه با وجود بلکه هوادر آرام تمام بود و هیچ ابر و در حد و اواسط
نبود لیکن در آیه ان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور انما عالم این فقیر از خود و خود بود و پیوسته با این زیر پای تو
اقتاد از ابر و انظر به شیخ زهدش کی طرف ما و صلی کی طرف + پیوسته از خود و خبر دارم تا دیده ام ترا به یارب
چه شد مرا که چنین بچشم شدیم و قیاس میکنم که درود و نجوین و اوقات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار میبود
بلکه گاه گاهی بدید و ماه ظهور مینمود و باز درین ایام در و در این اوقات ظهور اول کشود و مشیوه
دیگر بنیاد و نهاده و غنمه دیگر گشاده و پیوسته مژده گل میدید و دیگر تسم و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
قیل و قال و دیگر است این فقیر در خود و اندیشه است که ظهور و اوقات برین طریق مباد است در لاج باشد
و کمال شیطاں بود که ظاهر موافق باطن نیست و ریاضت و مجاهده ندارم این واقعات از کجا مقرر یا تحقیق انبیا
راست و خوشخواری اولیا را خدا تعالی پاکست مومن مرد صادق را خطاب نشود و بحق رساند انشا الله تعالی بوی
ناسف باید و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است با کرم الله تعالی اینی پدید آید و نخر و نخر و نخر و نخر و نخر و نخر
باشد که همان استدراج و ذکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه نیک و بد ان جائز نیست و گریه و زاری و ناله اند
میگویند رب لا تذر فی فردا و انت خیر الوارثین و آتی مسی المصوب انت ارحم الراحمین و ذی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود با و بالنبی و آله الامجاد کتوب است و نهیم
در جواب مساله میر تروی در سر کلام بچون المزمع نزول کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا کمال سنگان
تیره ضلالت را بر راه مستقیم هدایت و رونماید و ابتدا به عالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی که بدان را خستنی دور
افتاده است ضحوت یابد و شفا بمهر حق شتابد و عالم و عارف ربانی گردد و فکوار با نین خطاب مستطاب است
و شفا تر و جزه للمؤمنین دولت احباب است اما جعفر صادق رض میفرماید که تجلی الله لعباد فی القرآن
لکن لا یبصر و ان سبحان الله فی فضل سبحانی و هر کمال فردا و یزدانی که از حروف چند ان ترقی کرد و

الحق را در قرآن یافتند و کلمات انوار علوی پنهانند و مستغرق و دست گشتند باقی همه در بانی کردند انوار
 که بدین دولت امیران عزیز محفوظ است و باو شاه اهل اسلام و احوال و ارکان دولت سلطنت و دست
 نکران و محسان اندر تفرع تام است که درین روزگار رونق و سعادت و عزت طلبا و مشایخ بر فست شتابند
 و نظامان و مفسدان مخدول و مردود گردند و ملک مجید و صفات آراسته گرد و بارام و قرار برین نه شود و اشارت الهی
 خاتمت محمود باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب سی ام و جواب مسأله قاضی حمید اهل علم ساکن جنبه مکتوب و در
 مشکل ایشان و بیان منتهی کاین بیان منضم به سیر اخوی با برادر هم قاضی امین رسانید که حضرت اخوی مشکل
 شده که در روشن با خداست و عالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحہ از حق غافل نبود و همچنان بظاهر مشغول با خلق بود
 و با صلاح خلق به نصیحت و فوائد دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل باطن و ظاهر و می نیفتد چگونه آید که این
 معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن با و کمال دین و جمال اهل یقین بهین است مردان در شغل بین
 در مرتبه برینند که هم با خلق بودند و هم با حق و کاین و باین میگرد و میان خلق بفران حق تم می آید و خلق را خود
 رسو حق میکنند اصالة این مرتبه انبیا است که مبعوث اند و تبعاً اولیا است که ناصحان دین و اهل یقین اند
 در عارف و شرح آن می آید در فالصوفی مع غیر بخش کاین و باین مشایخ کاین مع الخلق و باین مع الخلق
 اخوی ظاهر بصیحة العقل و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالا متفرق باشد و بحضور مع الله و مع الخلق کاین
 و معاین مشایخ باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان ایضا معاینه و مشاهد الجمال الحق سبحانه و تعالی
 کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الجمال
 فلا یحجب عن الحق و ایضا فیهم فلا یحجب الخلق عن الحق کما تمهید المسلمین مشایخ کحجب عامه المسلمین عن الحق باخلق
 و بنده نبی اکثره الحجابیه و بنا بر مرتبه اهل انظار علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب الخلق شاهد کما لو اوجوب
 عن الحق عاجل و اجلا اذ با برادر و انکوائی الخیر و الدرجات العالیات الکوئیه و اما اکثره فی الکشف و کشف
 و بنده فی عالم القدرة و لا یحجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة و المبستدین مشایخ اهل التلوین فانه
 مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالحق عندهم غیب و الحق شاهد فانظر کیف تمیز اهل المعرفة من غایبه المسلمین
 فی عرفان الحق و کیف تمیز اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی اکثره محجوبون عن الوصف

و اهل التلوین فی الوحدة مجربون عن الکثرة و اهل التکین فی کمال المعرفة و حتمه لقتل والدین لا یجهم شیء فیم حرم
من الحجاب بالکمال عزیز من خلق ستم انده قسمه دنیا مشغول اند و غم روزی جان من سپارند و بخلین غم هیچ
غم ندارند مبلغ علم شان و فهم شان همین است در مجلس ایشان و بر زبان ایشان و بر دل ایشان همین ذکر دنیا
اینجا ایمان را نظر است شامت دنیا و حب دنیا بد فرخ برود العیا و بانه من ذلک بیت چون زول نیست
و در افکند نیست و جامی تو جز در رخ سوزنده نیست رقصه با خرت مشغول اند دنیا با پشت داده اند و روست
با خرت آورند و از دنیا و اهل آن چون از بار و شیر بگریزند و در غم این لیلیا و نهیلا آویزند ایشان ابرارند آن
الابرار یعنی نیم قدر وقت شان است ایشان را زاد و عباد خوانند و زو شب تقوی راست کنند و در خوف
در جابا شد چنانکه گفت بیت از سبب آن دوراه خون شد دل من به تا خود بکارم ره بود منزل من مبلغ
علم ایشان و مقصد فهم ایشان همان غم دین است و غم آخرت چرا که شنیده اند که وعده دیدار در بهشت است و
ندانند که دیدار چیست و وعده جنت چیست چراست هر چند ان الی دایک المندی خبر است ایشان را نه از ان هیچ خبر است
باز قسمه اند که مردان خداستعالی اند ایشان را حقان حق خوانند از ایجاد وجود حق و طلب حق مقصود دانند و طلب
ندارند و نشب نگران حق باشند خواه اینچنان خواه آنچنان خوش گفت بیت روز قیامت شود پله بمیزان نهند خلق
بجنت و دوزخ بر دم سحر دوست به مانی ایچته احد سوی الله جنت ایشان و جبهه یوم عندنا صرة الی ربنا باطمة
منت ایشان حسن بصری نگویید اگر فردوس اعلی حر اک لمح از دوست حجاب و خندان فریاد کنم که در خیان با برجم آید
را به بصری گوید ام روز زنده ام بگرد دوست فرزانده باشم بدیدار دوست مشغولی کفر کافر را و دین و دیدار را
ذره در دزدل عطارد ذره در دزدل تراء بهتر از هر دو جهان حاصل تراء اینجا مردان جهان نیابند و
جهان بپاشند و خون نهند و جگر در دزد و هر ساعت در شوق دوست میسوزند و میسوزند و فرزند خویش گفت بیت
جانبا که وصل او بدستان نهند و شیر از قمع شرح بهستان نهند و بهت بلند دار و بگویی رما می آن لیکه
در دمان گنج طلب و آن سر که در دوشان گنج طلب و سرست میان دل درویش و خداوند به خیر ال این
دران گنج طلب و مختصر اقا که نشتر مختصر راجز مختصر نیفتاد عاقبت محمود باد بالبنی و الله الامجاد و کتب
سعی و حکیم در جواب شیخ محمد و دود اهل علم خراسانی در تقییه بزرگ رضی و در بدعت و ضلالت این فقیر هرگز

بیت
بیت
بیت

روزگار است هیچ تکمیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گزاشند و چهل آخر شد جلال و کار این در بر برین گونه است
 بیت سود گشت از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم + ما میران را جز غم شکم
 در دوزخی نیست و هیچ به دوزخی نیست و نیار دین خود ساخته ایم و قبله خود استعیه ایم دین کجای و اسلام کجای حال
 و مقام کرامت و علم و عمل چه باشد بیست چون زول دنیا و دور افکنده نیست به جای تو جز دوزخ سوزنده نیست به
 عزیز من کار نه آسان است چنانکه امر فرمود پدید آمده است علم و سیاست دنیا کرده اند و تصانیف و قصائد برای
 اهل دنیا به پر دازند و از ایشان طلب دنیا طبع دنیا میدارند این طائفه زوال حق و دشمنان حق تعالی اند و الله
 المستعان پس آید از مردان حضرت شیخ جنید رح برای ملوک مکتوبی نوشت ردی و سیاه شد و کار و سیاه شد
 و زیاده کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نویسی چرا و سیاه شد و کار و سیاه نشود
 آن مرد چون صادق بود و توبه بصدق برخاست و زار زار گریست و در تنی بجزمت پیوست تا کار اصلاح یافت
 احمد بن علی ذلک نوشت گفت بیت ساکا اسلام گران بدی + هر کسی چون شبلی و او هم شدی هیچ یک
 مستتر از ضلالت و اعتقاد آن شمر طراه مردان خدا و اهل حق است و من علامه السنه و الجماعة و الفضیل الشیخین
 و جب نخستین و فضل احدی الشیخین قرشی کان او عشیاً و یاکان او علیاً فهم من اهل الضلال و اخرج من
 اهل الهدایه و اصرار العصیان یوث سلب الایمان و العیاذ بالله من ذلک فاین المقام و الحال فمن انکر
 فضیل الشیخین النکان الکماره فی احد المعصیه فهو عاص و بحسب علیه التوبه و انکان النکاره فی حد الکفر فلا عذر له فی
 الآخرة و لا کلام و لا بحث فیه فانه مرود من خبیث الانیطن القبول این راه که رود ایمان و اهل حق رود این را و نه بخوار
 که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند ما مدبر اندر اجر معصیت خود و اندوه و خواری خود دیگر نصیب نیست خوش
 گفت بنیت چون نداری شادی از وصل یار + خیر بخود ما تم سحران بدار و بیچاره تالید و گفت بیت
 بمن نماند از این کاری بین و اول خاص تر است من نشان نیم ایخت بد بیان نیز
 اگر نصیب کسی بود نماند که دست او در گور برم آن سر گیسوی تو ماری + تا سایه کند بر سر من روز قیامت + و البته
 غرض است و گفت بیت هیچ معنی ندیده ام از جنان + اگر تو دیدی سلام من برسان + عاقبت محمود باد
 بالنسب و الله الامجد که خوب سی و دویم در جواب میسر محمد در بیان مسائل پنج ذکر اشته گشت است و چون نرسید

شیخ جنید رح
 شیخ جنید رح

امام اعظم ابو حنیفه کوفی راجع مسائل فسخ چنان براسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضا احتیاطاً در آن فائده
جهانیان و روفیق اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد و بمنه و کرمه فضل و بزرگواری منتهی است که از کتب
علی بن ابی حمزه پس بگویند و عالمان اسلام را شاید و باید که در احکام شریعت احتیاطاً تمام کنند تا بهر خاص و عام در شریعت
آدم نمایند و بشیرایع آراسته و پیوسته گردانند و اسلام بولی گیر و طواصل را عزت پذیر و دیکه از امور دین رنج است
و آن از عظم امور اسلام است که حل و جرئت و بجهت متعلق بدان است و ابتناء خاص و عام در آنست پس باید که
ذایع متصل بود و احکام دارکان فسخ کردن و انداختن بجهت شبهه حلال بود و مستحب است که ذایع مستقبل بود و در
ذایع مستقبل قبل باشد وقت فسخ و کار در انداختن بوجه تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید و تسبیح گوید که در سجده
گفتن شبهه ترک گفتن بود و حل و جرئت در شبهه افتد و باید که سخن نگوید تا فسخ تمام نکند که در
سخن گفتن شبهه حاصل به بغیر الله بود و حل و جرئت در شبهه افتد و باید که حل فسخ چنانکه در کتب معتبره است نگاه
دارد تا فسخ برخلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در فسخ چهار اندامی و معلقوم و دورگ و دجان که آنرا
شهرک خوانند بریدن رگها نیکو نگارند تا بجهت شبهه حلال بود و اگر یکی از آن چهارگ ترک شود و بریده گردد
چون معلقوم بریده شد است حلال باشد و اگر معلقوم بریده نشود و طرف سینه گردد و از فسخ فرو افتد هیچ اذن
بریده نشود بدین که فسخ بالا عقد واقع شود و بجهت حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگر چه بعضی روایات
هر چه در حل و جرئت حلال بنمایند و آن روایات را معتبر و معتقی بنمایند که کار دین است و کار حل و جرئت
است این امور معتبره را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا روفیق اسلام و پاکبازان بر کمال باشند و گوشت و
هر چند در حل و جرئت اختلاف است چون امام اعظم رضی الله عنه میفرمود که اگر چه در فسخ و جرئت و طواصل
و این روایت از بعضی پیوسته است و صاحب کفر و وقایه در مساک لایحل کشیده است و حرام دانسته
خود و آن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و جرئت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و اگر آن
نگردد که در مواخذة است و روایات مختار در باب فسخ نیست فی الذخیره و فی فتاوی ستم فقه فضا
الشاہ فی سائنہ قطع اعطی من المعلقوم و اسفل منه یحرم اکلها لانه فسخ فی غیر المنزح لان المنزح هو اکلها فممن فان
قطع لبعض ثم علم قطع مرة اخرى المعلقوم قبل ان يموت بالاول فممن لانه و همین اما این قطع الاول تمسک به

فسخ چنانکه در کتب معتبره است

وقطع شيئاً منه في الوجه الاول لا يحل منه الوجه الثاني يحل وفي كل الوقايه قد زكوة الصدقة حتى ان كان
 من البدن والاختيار فيخرج بين الحلق واللثة وعروقه الحلقوم والمرى والودجان من الحلقوم مجزئ لفس والمرى
 مجزئ الطعام والشراب هـ فلم يفرق في العقدة وفي تحفة الفقهاء في الغياش وان قطع الحلقوم والمرى واكثر من
 احد الودجين يحل والا فلا هو الصحيح من الروايات واختار كذلك قطع احد الودجين معهما وفي الكسيرة والبرج بين الحلق
 واللثة والذبيح الحلقوم والمرى والودجان وقطع الثلاث كان في حاشيته وعنه بشرط قطع الحلقوم والمرى واحد
 الودجين وعنه فلا بد من قطع اكثر من واحد من هذه الاربعة وهو رواية عن ابى حنيفة راجح وعنه مالك يشترط
 قطع كل ولا يكفي قطع الثلاث عنده وايضا في حاشيته وقال الشافعي ان قطع الحلقوم والمرى يحل وان لم
 يقطع الودجان وفي شرح النافع والعروق التي يقطع في الزكوة اربعة لقوله عم افراد الاولان بما شئت فمقتاويل
 المرى والودجين والله اعلم جميع واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا يمكن الا لقطع الحلقوم فنثبت قطع الحلقوم
 باقتضائه وايضا فيه قوله فلا بد من قطع الحلقوم والمرى وهذا من تمام الدليل اسي لما باب احد الودجين عن الآخر فكيف
 واحد ولا كان المرى مخالفاً بالحلقوم ولا يوجب احدها من باب الآخر فيشترط قطعها وفي البدن اسي ومحل فزع
 البقرة والغنم بين الحلق واللثة حتى لو وقع الذبيح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محلاً للذبح فحرم الذبيحة لانه
 محل الحلق محل الذبح وانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الحلق محلاً للذبح فحرم الذبيحة وما روى
 في المبسوط الزكوة بين اللثة والخصمين محمول على ما اذا وقع الزكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللثة والخصمين
 وقد صرح في فبايح الذخيرة ان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل والله اعلم والله اللبنة محل فزع الابل والحلق
 هو كقول اللبنة يفتح اللام المنحرف من المصدر وذكر في المبسوط الزكوة ما بين اللثة والخصمين وبنايدل على ان اعلى
 الحلق واسفله في ذلك سواء ليقع في الحلق فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان في
 وهو بين اللثة والخصمين فيحل وذكر في الجامع الصغير لا باس بالذبح في الحلق كله واسفله واسفله وهذا
 يدل على ان الذبح بانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الحلق محل للذبح المقيد وهو ان يقع الزكوة
 في الحلق بعد ان يكون ما بين اللثة والخصمين فلا يجوز وكان بين روايتي المبسوط والجامع الصغير اختلافاً
 من حيث الظاهر الان تاول بان يقال كان المراد من اطلاق روايتي المبسوط بالذكاة بان الزكوة ما بين

في الذبح

والجيمين المقيدين هو ان يقع الذكوة في الحلق بانه يكون ما بين اللبتة والجيمين وقد صرح في ذلك الشيخ الذخيرة بان الشيخ
اذا وقع اعله من الحلقوم اخل فقال في فتاوى سمرقندي قصاب فوج الشاة في ليلة من ليلة تقطع اعلى من
الحلقوم اذ اخل منه يحرم كلها لانه فوج في غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم ودر روايات فخره باب كراسته كوست
اسب در رتب امام اعظم رض اميت في الكثر وحل غراب المذبح لا الا يقع الذي ياكل الحيف والضيق وضيب
والزبور والسفينة والحشرات والجسم الاليتية لبغل ونخل وفي المصنف شرح الكثر في الاكل والنخل عند
ابي حنيفة وما كسح وفي الوقاية ولاكل جنين ميت وجاني بطرس لا ذواب او حباب من سح او طير او حشرات
ولا لحم الاليتية لبغل ونخل والضيق وفي الذخيرة واما الفرس فلهمة كرهه عند ابي حنيفة كراسته التحريم وفي
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابي حنيفة وهو قول مالك وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي الا باس باكله
والابي حنيفة هو قوله تعالى ونخل البغال والحمة كبريا ورثته اخبرني صحيح الامتنان والاكلي من اعلى منها فها
ويكلم لا يتك الامتنان باعلى النعيم ومن باذنا ما ولانه آله ارباب العود فيكره اخرا ما ولله الضرب السهم في الغنمة
وفيه ايضا ثم قيل الكراسته عند كراسته تحريم وقيل كراسته تنهيه والاول اصح وفي شرح الاوراق في الحاشية كراسته
النخل في قول ابي حنيفة رض خلافا لصاحبيه وخلف المشايخ في تفسير الكراسته في قول ابي حنيفة رض وهو قول مالك
واصح انه الادب التحريم ولبنه كراسته وفي المتن شرح النافع ثم قيل الكراسته عند كراسته تنهيه وقيل كراسته تحريمه
وهو الاصح وروى عن عبد الرحيم الكرماني انه راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فقال عن كراسته تحريمه
يا عبد الرحيم وفيه ايضا لا يرى ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لما ثبته الاوى من حيث انه له سهم في الغنمة
وفيه ايضا في شرح المحرم على الصحيح وفي الراعي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سال ابا حنيفة رض في المنام من
كيفية الكراسته فقال كراسته التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكثر في باب الكراسته وقال ابو يوسف رض قلت
لابي حنيفة رض لاذ قلت في شيء الكره فادرك فيه قال التحريم كراسته في مصنف وفي المصنف عن خالد بن الوليد
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل نخل البغال والحمة وفي حاشية هذا الحديث متمسكا ابي حنيفة رض كراسته
سي وسيموم وجواب شيخ جلال در بيان كمال انبياء عم ودر بيان انك انبيا غيب في امور مشكورة است
لله الحمد دائما محضرات عي رست مشر از جهات هر چند شكر كنين اوست وبجبهه ثمتين اوست شكر كنين

هذا هو الصحيح

خبر و حمد از حق شکر و سپاس بود و هر چند از همه شکر و ثناء بود و هر چه بود این نظام همسرین است
 الحمد لله شکار اسلام و هر چه بود که بر طاعت محمد گویان بر طاعت و در محبت حق قدم از کون بر دین ساخت
 و با محبت ساخت رابعی جان آدم چون بسفر سوخت و بهشت جنت را یک گندم فروخت و ثانیاً جان آدم
 آشکار و نه نه استند سوختی کرد کار و تا محمد رسول الله هم خیمه محبت در مقام او ادنی زد و بجز حق محمد را بر نواز و
 بقا شد بهیت رفت بجای که دوی دور بود و دید خدا را نه خدا و بود و آن جمله بخدا می رسید همان حمد باشد
 که خبر خدای می باشد و این خلعت خاص اجتناب باشد و نه در هر عالم و در به سلطنت احباب باشد بهیت احمد مرسل
 که نزد خاک است و هر دو جهان بسته فقر اک است و چون بحقیقت احباب انبیا اند و محبت حق قدم مرا نبی است
 شده است کس بماند کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت مستولی است و در کمال جمال حق عدم وجود
 مثلاً شی که در جزیره بود و پیش آفتاب و در هر چند تاب دارد و در سر تاب دارد آن سر و در پناه شمریت و در
 حمایت نبوة بود و اگر مستقل بنفسه بودی و در ترجیح نبوی و نبی را از ان خبر نبوی لطیف نبوة لازم آمد
 و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و در تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال تلبیس هر چند
 مخلص است و خطر عظیم است و المخلصون علی خطر عظیم مگر شکن است و تحقیق و حقیق انبیا رسد که انبیا از
 حق بخلق آمد و تبلیغ رسالت کرده اند و پس هر چند صاحب سر است سرش در پناه او بحق می رود و از خود
 بحق می شود و انبیا را غیب دان دیومنون بالغیب میخوان این فقیه این سر در معامله باطن معلوم کرد
 که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشیر بودند و نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند و در
 حق بودند و حق نمودند و مشرق بودند و مشرق نمودند و سر میدان و حرف عشق میخوان بهیت خبر عشق
 هر چه بدانی جهان است و جز حرف عشق هر چه بخوانی طاله است و مگر همین سر است که نبی و کتاب را حق تعالی
 در یک سبک آورد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و گیرین سر است و نور و نور و نور
 الیک و هر چه که دیدی و نور و گیرین سر است که هم خود میگوید کلمه الفاها لی مرید در درج منته و همسرین است
 الیک من لی طبعی ربی و یسقینی و همسرین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و شرب من ذلانی
 فقد راعی الخوف و یثوبت که در کون میگذرانایان در در است و درین طلب که پیداست باز لا مکان

و شهباز قضا میسبحان کست تو برین درودین طلب میگوئی الهی کن بی فان لکن بی فین بی اریک
فامدنی و رضیت بک من الدارین فلا تقطع اطلی یا سیدی و ده لای پیت گردت برانیم بی تو
شوم سیاه رو از تو کجا برم دست سیاه خویش را آه آنچه در دست که در اندر نیست و در این جهان درو
است پیت سنان درو از کس طلب کن و با درو خود باز که کار و دگر است و سبحان الله آنچه درو
که درو این درو جهان حق سبحانه و تعالی است تا کدام سجید این درو حمید است تا بحق رسید است و پیت
در تو و داشت است مارا خاک تو بهاشد است مارا و در طلب این درو مردان جهان بسیارند و جهان بهمانند
و با دوست بسیارند و جز این درو امر فر که به روز ایشان است آن روزی دیگر ندارند و به این درو هر چه هست
گو باش هیچ نیست دارند و هزار آن روزی این درو دارند پیت من بهر آن روز درو تو را یافتیم و طالب دار و نیم
تو در مان هست و در دین جهان در تو و او را دین جهان در تو و طاعت من جهان در تو و عبادت من
جهان در تو و انما اشکو ابی و حزنی الی الله این المذنبین احب الی الله من ضا جاة لا یصد حقین
و تکیه این درو مندان و درو ایشان پیت درو خواه و درو خواه و درو خواه و گرتی اهل درو درو و درو
این درو در دنیا راست و جرقه شان اولیا را بنیاد تحقیق این درو و تحقیق این درو تحقیق علی ان الاول
علی الله لا الحق اولیا خوشتر این درو در کار این درو دنیا بهر چه دلی است و در چه حالی
طی است جزا که ایشان ایمان آرند و بخدا و سرور قران و احادیث و الامال است بدین حدیث و لیکن چون
سر این سر حکمت ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نمیست لامحاله علماء اینجا تاویل مشغول شدند و ایمان
با ایشان ایمان به نبوت ایشان گفتند و در زاهدی می آرد و الغیب کل لا یصل العبد الیه الا برسل و فیصل الیه
من غیر رسل فهو عیان بهر چند ایمان به پیغامبران فریضه است و ایشان غیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبران
در ایشان غیب بودند بنی که بهر چه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
ظاهر نباشد و غیب باشد چون ملک و کتاب هر محبت در ظهور نیاید و شور محبت در قور کشتا پدشاست به محبت
جز بشهر نیاید که در بساط محبت جز بشهر نیاید و محبت نه محبت نبود و عصی آدم در به نفوی همین شور محبت
و محبت است و محبت محبت جانهاست و جهانهاست و در محبت همین ساز و همین سوز و همین دوز تا بجا

در این درو درو

میان از مقام سوز و دوزخ کون برون میمانند و در امکان می بازند و در عشق با حق می سازند و در حق
نواخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجه است + عزیزین اینها را غلبه اند و در غلبه دهند هر چند بشنوند حق
بجز از دوزخ و جحیم امید بندد و ترا بحق میبندد و راه بحق پر پیوسته کنند و آن صراط مستقیم است هر که بر آن صراط
حق پیوستد هر که خطا کرد و در خطا شد و دور از عطا شد و از آن سرگردانها شریعت نیست بهتر نیست شر است
حق نیست باطل است پیوسته هر که در وادایه شریعت نیست و دوسه دیو بود و در آن عاقلان و اینها موسی عم چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لکن حجت شما آنرا که خود خواست و خود از خطا دور داشت و گفت ما
فلسفه عن اهری نه جمال نه کمال قول فعل هر یک حق و هر یک در یک و در تحریف متفرق که هر چند تحقیق است
و حقیقت بر تحقیق است پیوسته این چه دریا نیست نعرش ناپایده دین چه درگاه نیست قتلش بے کفایت از اینجا
گویند هر چند در سر کشانند تو پوشیده و در هر چه نیست می کنند تو خود را هوشدار خوش گفت پیوسته مست شوی
گرچه تو هیچ انا بحق گو + سر خداوند را کافر و سار باش + امی برادر میسوزد و میوز خون میخورد جان میکن جان
سے باز جهان بنیاز و شو صاحب را از خوش گفت رباعی آن بقمه که در دمان نگنجد بطلب + و آن
سر که در نشان نگنجد بطلب + سرست میان دل درویش و در افروز جبریل امین در و نگنجد بطلب +
باری دولت طلب دشواری در گداز بیم و در پناه در واد شویم پیوسته در گداز بیم از سر گیسو تو تارے +
تا ساینده بر سر من رفته قیامت + عاقبت محمود باو بالنبی و الله الامجاد و کتب سنن و چهارم در جواب
شیخ جلال در سالد النجر عن درک الادراک ادراک و در جواب در ماندگی وقت بسبب نشویش و اعیان از ظلم
ظالمان کتابت انوی رسید مشحون بدوق و شوق ربانی بود انشراح رو می نمود باید که هر چه از احوال و اسرار
و افوار باشد بر و اشارت علی الروام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
القلب اندر حریف علی که میگویند در وقت رحیم و صف ایشانست تا کار بسته نماند و افوار و اسرار
بفرز ایشان اندر تعالی و اوی تحقیق انبیا راست و خود بخوار می اولیا را هر چند ولی بخدا می رسد و عاقبت بدانند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل پذیر نیست بطامی صاحب سحانی میگوید
بیت ضربت ایچو کاسا بعد کاس + فمات الشرب و ماروت + اولیا همیشه با خدای با شند یک لمح از

نسخه کتابت کرده

مشاهده دوست غفلت زن و اندر نزد مصطفی عجم میفرمایند لیتان علی قلبی فاستبصر الله فی کل یوم و دلیل
سبعین مرتبه و خود را که میگویند حق و باطل بر فردا علامت زن که میفرمایند من استوی یوماه فهو مغبون
قرارگاه و آرامگاه میری چه باشد جز افساس هیچ بردست نه العجز عن درک الادراک ادراک که همین است
هر چند ادراک است بخیر و در آن ادراک است داین ادراک معنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
و مقام تکمیل است نزد حق مع الله وقت مبین است میسوز و میسوز خون میخور و جان میگیر و میگوید
پیش محو باید بود و هر دو سراسر محو پای از سر ناپدید و سر ناپای هر چند محو زیادت بود و کمال مشاهده
بر کمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و از کون و خود اثر نیارند تمام زاهد میفرمایند هر چه
کنید بر نظاره حق کنید عبد الله کانتک ترا خدمت بر نظاره محو و م از اغیار غایب کند و از حق غایب
و دیگر بخیر کند عبد الله بن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بروی سلام کرد و خبر نه شسته جواب نداد
عمر رض با سپر عقاب کرد و گفت که ای فضل عثمان نشاخته که سلام دیر جواب ندادی گفت مرا از سلام
و خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد و گفت که کنا متوکل بالله فی ذلک الزمان گفت آن وقت
بابا رب ویدار کرده بودیم من بخیر بودم در آن وقت و از آن مقام مشاهده بخواب نیست معنی کلام ابو یزید که مرو
بر روی آمد و بانگ کرد ای ابو یزید جواب داد ابو یزید طلب ایابیزید متذللین سسته فلا یجده من شس ابو یزید
بر جای بود و لیکن مرا ابو یزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خوشی خبر نداشت و ایضا در هر شله
که محبت حق در روی قرار گیرد همه محبتها از روی ساقط شود همه تمشش بیکه باز آید و همه تفکرش بیکه باز آید همه
نظرش بیکه باز آید و همه ذکرش بیکه باز آید ریاضی همه حمال تو نیم نظر جو باز کنم - تنم همه دل کرده چو بانو
را ز کنم - حرام دارم با دیگران سخن گفتن - اگر حدیث تواند سخن مرا ز کنم - ای پیرا در کار مروان اینست و دیگر همه
بازی بچکان علیکم یدین العجایز مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که می باز و گوئی درین میدان
که می باز و پیش هر چه جز حق بسوز غارت کن - هر چه وین است از و طهارت کن - خوش گفت پیش نظر
که غرقه و زیاده بود - هر دو کوشش خبر خلا سو و ابود و آنچه از و ماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا چای و آست
الدنیا بلاه و دار الحنه اینجا و است و اینجا و در خبر است ابتلا و خبر از پیش مروان خبر را

من کتبها ابو یزید

محبت با حق در کمش است و الله المستعان علی ما تصفون خدمت اخوی رزق هست محبت بر دریا زده است
مبارکباد فریاد و دل من فریاد بادی که در کار خود مستقیم و مستقیم باشند و این هم که تلقین شده بود در حاجت نیست
مبارکباد که بفرقه کشد و قهرت بدید آید هر چه مستقیم است همان مستقیم دارند الیس الله یکاف عبده در گوش هوش
آرند عاقبت محمود باد که شوی و پنجم در جواب ساله شیخ عبدالرحمن آنچه که در واقع دیده بودند از طهارت
ربانیه و بیان ششم محبت حق حق حجاب در صلوة و عمارت فرید حیوة و ترقی درجات عرفانی خبر ربانی برادر شیخ
عبدالرحمن امام سعادت فی ترقی عرفان السحان در و ادات از فقیر حقیر سوخته و پیچ پخته عطر باخر رسیده و پنج رسیده
آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نیفتاد و پیست ای دریا جان و تن در بانتم و قیمت آن زده نشناختم و بچاره
بالیدو گفت بیست در و دارو کجا خواهیم کرده عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد عمر تریب شتا و شده و راه حق هیچ نه
ایستاد شد الرحیل الرحیل با ناک میزنند و خبر غفلت هیچ نه در کام میزنند بیست چه کنم کجا روم و کراش فیض احم
و نه که رفت در رسم چگونه باز آرم از باب لیت الشباب یودناله حیاصل است و تمنای بے وصل مع هذا
فضل خدا را هیچ مانع نیست ما لیتکم الله للناس من رجة فلا یسک لها تا دم آخرین اگر دستگیری کند
عجب نبوده عجب نیست که گزند شود جان عزیزه خواران یارب ارحم الراحمین بر سر صد و خود انکه سر
حادثه فانت و پیشوای هر دو جهان است غیر من ناله و از چه من ناله و چه من ناله میگوید یا کیت هب محمد لم
یحین محمد اینجا عقل کراست و آرام کجا و فهم چیست جزانده و مصیبت و ماتم فصب نیست بیست خون
صدیقان ازین حیرت بر سخت آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت و مطالعه نمایند کتابت برادر و سید
بفصل و در و اندوه حق و در ادوات سبحانی فرخت فراوان روی نمود الحمد لله یار ان صدیقان وقت و
صادقان بلند بخت اند راه بخدا می یافته اند و بخدا رسیده اند در وقت خویش مستغرق بحق میگردد روی
بیش می آرنده و ذوق انوار می یابند و در اسرار میکشاند این مشرب انبیا و مقربان اولیا است زاده و
مباد اگر صد سال عبادت کنند و عمر بورد و او را لبس بر بند برین نعمت نرسند الا من شاء الله و درین مشرب
اول تبسم بر استغراق نهاده اند و راه محبت و فنا کشاده اند و ما سومی الله برداشته اند بیست در بحر فنا
و غوطه خوردند و جز حق همه را و اولع کردند و خوش گفت بیست محو باید بود در هر دو سر می و پای از سر

چندین کتابت در وقت

ناپدید و سرزنیاید این خراب شده را نفلس بپایه راکه هیچ از احوال مردان خیر ندارد و بر احوال ایشان گذر
 ندارد و حسن ظن و اعتقاد و ایدان اسرار و احوال و طوارات خود می بیند و حال وی این کانت بقا لک فلقه
 صندک لاجرم هر چند که است جواب میدهد که موال را چون بایر و شکسته را حلقه شاید بر قدر فهم خوب تر پس
 چرا که تعلق ایشان بوسه است از نمیشدن چاره نیست و الله الهادی علی الرشاد مسطور بود و روزی در وقت استراحت
 این مینوادر حجره بود و سر و مراقبه کشیده بود که استغراق در بر و دیار دل و غوغا بود و صدای ذکر مسجع می بود
 مقرر با و این ذکر سر است و سر غیب ضا و قان و مجازا بابت استقامت ذکر دل فکر می کشاید و اسرار
 و ذکر سر می کشاید و شاعر غیب می کشند این شیر طغان اولیا است که از پستان ولایت شیخ می نشاند تا آنکه ذکر سر که
 سیر و وجود است بگذراند از سر و روی مقرب گردند باید که وقت معصوم دارند تا بر و دام این نور و حضور و از سر و
 بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فطیله بانسرا و وجود آمد بعد از این فقیر
 و متفقا بود که ازین انفس کا در خلاصم شود و اسلام سلامت رفت و خالیم الی صرمون او کا فرا کا خبر جای شد
 نفوذ بابت منها ماضی هذا الالهام و عالم غیب است کل کیفیت یا ندانده است مقرر با و خاطر جمع دارد و دست بادرست
 در مکالمه و ملاطفه و محاشقه می کشاید و روزی بر رفی و سه می نهند و ششم می دهد کا فرو عاصی میگوید و کناره
 میگیرد و در حجره خود می کشد و روزی در وعصای آه در به فحوی همین خواست شد اجتناب آید فقه در سه
 همین نوا است و همین حضور بر عارف بر قدر خود نصیب بر دین را ششم محبت خوانند و در ششم مودت دانند و این
 قوافی اینجا خبر است و حکم ناز را اثر است تا آنکه میز است و حکم رافده و باز است و الله یبعث من الناس
 و سنگی وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه خاص و نه معاصی
 من عرف الله لا یضو ذنب نهی دولت نهی دولت تا کجا رسد وجه نور و حضور پیش آید و الله الغنی ذو القوه
 المتین و در لحظه واحد و دست خود را جاسی بر ده که حیرت ملک ملک بود الله لفقور و حلیه خوش گفت بخت هم
 جمال تو نیم چشم باز کنم و تنم همه دل گرد و چو با تو را ز کنم و حرام دارم با و گیران سخن گفتن با اگر حدیث تو از سخن
 و از کنم ای برادر این محاله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه و می جان و تن باخته اند و جان و
 جویان باخته اند از کفر حسنی عقلی در گذشته اند با دین تو قوت نکرده و سر بنحیم جنست بنویساده اند

در وقت
 در وقت

گویی باز عالم قدری اندر بهش بهایز فضا سراسر لایمکان کفر و سیم با ایشان چه گذرد و در و ظلمت سیم با ایشان برگز
آزاد و ان عبادی لیس لک علیه و سلطان شیطان را چنان زانده است که در تحت آتشی شانه است
و آن ملعون خود میگردد و قوت خود درینا بد فبقرات که خونیه و اجنه عین در میان همه نبرد و از مردان حق دور
میگردد و میگردد که عباد لک منزه الخ لصدیق شتی از حکم مستثنی منه و صاست آن لعین را اینجا نه هیچ
انصاف است نفور در نفور است دوست با دوست در ساز و نواز است و در زار است خوش با و خورم با و
دوست دوست خود شکم که در و خور و بار و در و کنا گشت که لایله من خاق و هو اللطیف الخیر شکرانه این شکم
صد جان به باز و هر دو به از این شکرانه و سار و میخوش و میخوش و بیگویی لب که اندر می فردا و انب خبر اول
همیت را بهایم باشی و در دو عالم بشوی از دو عالم تخمه جانم بشوی و این الهام هر خبر باهام نیست و تحقیق این است
نه تنبیه و نه فائدت و نه حکم بر نیست ولی بخوار شد و عاقبت بداند اما تحقیق اینها سر سر و هر خبر با دنیا بود تحقیق
اینها محقق است سائل پذیر نیست بیچاره دیگران و چه خبر که نه هیچ تحقیق نیست اخذات احلام
در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک ندارد نیست خاک او باش
با و شاهی کن آن ادبش هر چه خواهی کن و اگر آنکه این طو شبات ایمان است که دوستان از خبر باید بود و با و
ایده ساخت اندر مال صد یقین فانی خیر و پیش از این بنین فانی غفور و در کار است ترا با التفات چه نیست
بد کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود ای برادری همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را
و هستی غیر خدای را جز آنکه تو خود هستی بینی و غیر فانی و در غیر فانی چون افضل ربانی محبت پیدا کردی و عملی
محرک و دنیای نامزد مقصود و در خبر آنکه گفت نامزد خود فانی مطلق شود و فانی مطلق نشود پس جان میکن و چون
و شغل از ناسوی اندر باش از عشق غیر یک مصفا گران حق و بر پذیر و پذیر و در گیر و نیست کن بر چهاره و را و در
تا و ت خانه خدای بود و واقف محمود و بالبی که الامجاد و کتب سی و ششم در جواب کتب شیخ طحال در فرق
سیان این بر دالوار و در فرق و در عیش و طسارت بر معنی من استوی یوما که فهو مغبون و بر استقامت
شیر رخ اسرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم در اشت درین مرتبه است جزئی و ولی
مرتبه نرسیده به چه مجرم دولت نبود و هر سر که باز میماند بر خور و خوش گفت بر پا می صاحب

چندین بار در این

خبر کن عالم دلدانند و در کثرت غیب محرم اسرارند و در آئینه صفای شان رنگی نیست و زانو و سحر که نقش دون
حق بنیازند و اسرار انوارند و انوار اسرار ناله الامتياز است که صفت مکنون و خفا در اسرار است و صفت جلالت
و ضیاء انوار و این سه تعلق به عالم تحقیق دارد و بی تحقیق روا باشد که اسرار اشرا را بزند و انوار ظلمات و کلمه عرش
ابلیس فتوی مشرعت بوش دارد و در کار مستقیم باش و در شرح مستقیم هر چند استغناست شرح است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار می آید و در هر یک از اینها پیوسته است که من چنین نور من بنیم پیر
و نامر و زکار بود و فرمود بر یک مشت کاه از حق غیر من آنکه بگوید چنان کرد و در پرده شدم بدین پیر
ازین حال عرض داشت پیر حق رسیده فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر باز کتاب خلاف شرح آن نور
مکتوب بودی نور بودی بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی نیست هر چه در و دایم شرع نیست
و موسسه دیو بودی تلخ و اگر یک مشت کاه از حق غیر من گرفتند فرموده بود از جهت آنکه آن اصحاب است و در در
شرح است بجهت قلت و امتحان صحت حال است و از این پیر شد خلاف شرح هرگز نفرمایند و چون از کتاب این قدر
زبان کرد معلوم است که در کتاب معاصی چه زیان است و چه حرمان پس و طاعت مستقیم باش و در شرح مستقیم
که صفای باطن را و نجات انجمن را از مفر و از اجزای شرع حجت نیست هر چند ولی به عالم تحقیق رسد و بداند که این نور
حق است و این سر حق و فعل او حق و قول او حق و قول حق اما متعلق نبی باشد و در بیان شرح او تواند که از خود
حکمی بگرداند و در خلاف اقبال و سر می بماند امروزی و از ابتلا است نه روز جزا هر چه امروز بینایند و منی کفایت
و میدان ابتلا بینایند و یکسانند پیر خدا باید بود و المخلصون علی خطر عظیمه و کاست مروان جان باخته اند
و جهان تاخته اند و بالانوار اسرار حق رسیده اند الحمد لله علی فلک خرم خوش باد که آن برادر خبر سر از نور پاک بگوید
و در شرح و صحت عقل و دین مستقیم است امید است که شیطان لعین مخدول و مقهور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نور کلا عباده که منهم المخلصین شیطان را بنیان رانده است که هیچ راه بر ایشان ندارد و خبر
من اینهمه که میرود و طوطی عقل میرود و مطیعان حق در طبع که مشرب اهل ظاهر و عامه اهل اسلام است و در کمال
جمال خود بجای است که هم ملک شوند و بر ملک شوند انهم اناس یتطهرون اولئک سید جمهم الله
ان الله عزیز حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر که در این علم عقل است اینجا خبر حق نیست

در بیان صفت نور

و اما در کمال کمالی نه در این طریقی گویند بیت اگر کعبه زود بودی نگذار و کنش است با بوی و صفاش کنش کعبه است
ایم غیر صادق میفرماید استغفار عن الله فهو طاعتك طالعان حق درین طور در شور عشق جهان و جهان بازند
خوب و بد است بر اندازند و از خود و از همه بیزار می آرند و دوست طاعت را طاعت ندارند و با دوست هر یک نشینند
طاعت شمارند بیت در کعبه اگر بنشیند بایستد در شبکه و یا بر صنم باش و دین شو چون مغلوب شوند و از عقل
مساب گردند و طلب حق در عالم خرابات در آیند و ز نار بر خود بنهند و در شبکه نشینند و از همه بیگانه با دوست
بیگانه شوند اینجا نخست از راه نیست و اهل ظاهر را غوغا است این پاک از این محجوبان باید یواگه نسبت کنند
و سنگ نه نشند و یا بکشند و بردار کنند و ایشان فایزند و با دوست بیگانه و کای خافون لوحه لایله از سنگ نا اهلان
چه زبان لوح عم را بیگانگان دیوانه میگفتند چندان سنگ میزدند که هر روز میفتاد و بار میپوش میشد و وزیر
سنگ غرق میگشت و السا بقون السا بقون اولئك المقربون و تو خود مین میباش و خیر مین میباش و حق مین میباش
و خدا مین میباش و هر چه خواهی باش بیت شرف تسبیح و ترات یکے شده تو خواهی خواهی خواهی خواهی غلامی
راه خدا تعالی راه توحید و محو تیه است نه مجرد طاعت عبودیت است بیت در خلوة دل تا نبود الفت توحید
بیت طوطا توان یافت بقیای و قعودی و آنکه میرت من استوی یوماه فهو مضنون بنشته بودند عزیز من
عین و راه است نه در درگاه معناه من استوی یوماه فی السبل والطریق و السیر الی الله و هر که رسید فقد
فاز فوزا عظیما لا یجوز بعد الفتح مقرر است و این حدیث و مثله سیر و اسبق المقربون و قوله تعالی فهدوا
الی الله انی لکرم منه تذکره صیدین تحریر بن طالعان است بحکم حرص المومنین علی القتال تو بنجی
و و عبیدی در کار است قسره در کار و اندازند تا کعبه مقصود رسند و ان الی دیک المبتی جمال و کمال این
هر چند و اصلمان متفاوت اند که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود و بنی در مرتبه خود با حق مستغرق و بیگانه
است نه آنکه جای غیبن و خسران است تا غلط نموری نعم عافان و محرومان در توحید اند و در حسرت یا حسرت
علی افرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان و آنچه خبر یاران بنشته بودند که خبر میدهند که در هر چه بگویند
همین هم اند چشم هر نظر افتد و اثر مجاهده بر روی شان مشاهده میشود مبارکباد و هر چند کار خواب بود فتح
انوار و اسرار خود و هر دو این مشرب و این مدبیر یا و کار خدای موصول است فرمود و در سببه احوال جاری و اندازد

در کمال کمالی

تا بر حسب وقت چهره نبشته آید یا قوت محمود باد بالنبی و آله الامجاد و السلام مکتوب سی و نهم بجانب شیخ
 عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش بادل شیخ مراقب دارد و از دل شیخ نصیب بدل مرید رسد که من القلوب
 الی القلوب روزنه گشاید اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتباسف دین و غم اهل یقین بود
 فرست فراوان رو بنمود و الحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جزا دل دین را بنمود و شوق حق جزا دل حق را بنیاست
 این شوق دین و ذوق دین غم تو مبارک باد و رباعی زود دین همه پیران ره را جگر ناتنه دلها کباب است
 همه پیران ره را زین مصیبت محاسنها بخون دل خضارت الخالصون علی خطر عظیمه مگر سر این پست
 بر چند رویش بجام تحقیق رسد و ولی و نبی گردد و غم دین و از شوق رب العالمین فایغ نگرود بلکه شود و اضطراب
 دین غالب گردد و از سوز این غم دین در مردان خواهند که در غم شوند و لذت دینی نام و نشانی نشان گردند و
 پاکت اهل لذت دینی فریاد برآوردند کاسکے مگر زنبودی نام من پد یا نبودی جنبش آرام من و کان رسول الله عزم
 متصل الخزن و دائم الفکر هر چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و هیبت و تلاطم امواج این بحر خود بخود دارد
 و ندامت کمال و اجمال الکل فی مقامه مستوی بود که در شرح او را مذکور است و دل خویش را بادل شیخ مراقب دارد
 تا از دل شیخ نصیب بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب دشتن بادل شیخ چهر
 معنی دارد و مقرر با و ای برادر اسرار دل اهل دل دانند و ماکوران رفکار که مقیم منزل حسن عقل هتیم ازین معنی
 چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده اند بلکه دل نه مجبور بر کاله گوشت است که بهایم اهل دل نه اند و دل
 ندارند بر کاله گوشت دارند و دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل محتاج است که خدا را
 بادل خطاب است نه با گل و دل شکم است و دل عارف است و دل نوریست ربانی و تعبیه در قالب انسانی چون
 مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و او فی آن عالم ملکوت است و دل خویش را مراقب
 بادل شیخ دارد و از دل شیخ بدل و نعمت معرفت ربانی و اسرار سجانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحدود
 علم کند و این مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
 ربانی است بکاشفه و مشاهده متوجه نور سجانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل
 شیخ بدل مرید بر حسب تالیفه و ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدا این کار بحکم

در بیان این که
 در بیان این که

اوست هر چند بیرون از اوست محکم اعتقاد و عمل توجیه دل بدل شیخ حکیم چون مرید توجیه ظاهر و باطن بظاهر
 باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکانات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و هر چه خواست فی الجمله شیخ بود و خواست
 شیخ همه بخواست حق است الفنا فی شیخ حاصل آید و از صدقه این الفنا فی الله رو نماید و فائز باشد و ان شاء الله جلوه گری این مقام است مرید این دولت و این سعادت بهر چه که حاصل شود خواه بعلم خواه بجهل
 خواه به حضور و امان سعادت است که حق رساند و ولی عارف گرداند و العلماء و رتبه الانبیاء که دولت این سعادت
 است ای برادر این ظاهر است که هر کس دل خود را بطرف توجیه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش ویت اگر
 عقبه است همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سراسر این دولت است مرید این کمال
 اوست با شیخ چنان حاضر باشد و مراقب که حضور و غیب در یک طور است آید و پرده پنهانند اینجا مرید اگر سزاوار گردد
 از شیخ بظایر غایب باشد زندگانی با او یک کند چنانکه بحضور بود و احدی ندارد علی ذلک تا که امام شاه را این دولت است
 و که امام ماه را این طلوع و که امام نجم را این انجمن و آنچه نبشته بودند که جواب عریضه سابقه صادر شد الحاح با و این فقیر را
 در پیشین مکتوب مغفود دارند که گم شده و خراب گشته است چو نویسید و چشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی گمان
 و در باب بسیار این فقیر را کند و بنویسد و بداند تکلیف ای برادر و ماسب ربانی و در اوقات سبحانی شیخ شریف مرید این
 ال غیب است هر چه است مبارک باد و خرم با و خوش نینوش خون بخورد جان بسکین و بعالم تحقیق میرسان چون عالم تحقیق رسد و
 ولی شود فی نبی گرد و دایره الانبیاء بنیها سترین آید و عبده و ولی هر چند ملی بود و بعالم تحقیق رسد نتواند که نبی گردد و در اوقات
 نبی خلاف نماید و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که ان سر حق است بهر مقرران بدان خوش است
 و مطلوب ایشان همانست و هر دو حق و القوه الیهین در ان توحید همه روی است هیچ نسبت ندارد و همه حق است
 هیچ غیر نیست و جوه یومعید با خیره الی ربها کافرة خبر این سر است بهر چینی ذات پاک حق بهر بین
 همچنین مدین ترانیکو بود و ان توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمان بغیب آورده اند و عقیده
 و عقاب الجهان گشته اند این را توحید مقی خوانند و در بان توحید مطلق دانسته اند ان توحید آن توحید
 ندیده و هرگز پدیدان راه نیاید که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان زود و این
 با و بهر چه بخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان رسد بهر چه که در راه مجرده نیست

شیخ شریف مرید این

تا ابد گردی ازین در گه نیافت به مخ فلک طور عشق طور نیست و را این همه اطوار و له الکبر یاع فی السموات
 و الاارض وهو العزیز الحکیم بیت مجنون عشق را در امر و حال است به کاسلم دین لیلی قریک ضلالت
 این خراب شده چه نویسنده اند کجا افتاده است و چه میگویی خدا می داند که چه میگویی بیست و سه
 من بدیاری که محوش آدمی خواست به نه کشتی اندران در بانه مالک عجب کار است به بگذر تا بگذریم - والله
 المستعان علی ما تصفون عاقبت خیر باد مکتوب سی و هشتم بجانب نشی عبدالرحمن و جواب ساله حدیث
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة و گفتن کلمه در سان که بغیر خبر سران وقت فوت کار آید بانه دور
 بیان آنکه افاقت بعضی مران جزو رحمت نبود مکتوب برادر می رسید فرحت فراوان رو نمود آری
 نعم دین مران دین است چنانکه گفت بیست و زور دین همه پیران ره راه محاسنها بخون دل خست
 همه پیران ره را این مصیبت و جگر آتش نه و ده کباب است به آنکه نشسته بودند این کلمه جانی که امر و زبان با جگر
 و سران خبر مراد وقت موت کار خواهد آمد بانه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 مفهومی میشود که کار خواهد آمد همه گویند کان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارت موت
 چون قوامی جسمانیه ساقط شود آن گفتار نماند دوران وقت چون هر کلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه
 چون سرنگ باشد معلوم میشود که کار و خطر است بلکه در عهد این مایه حکم بکفر عم فیهم لای یجوزون است
 مستدر انبیاء هم شرع انحر تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
 و حق را اعتقاد و عمل فائز گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید اید باشد حکم اعتقاد و ظاهر افعال جنت
 رود که امر و باجنت یار بران است و لاشک فیه بهر هیچ حکم نیست حکم بظاهر است جز او بجا کار از ایمان
 قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستقیم ارحم الراحمین کار خود کنه و بنده مطیع خود را بر خود
 جنت بهشتان و بر احوال ابدی رساند تا اگر کی صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی و حق و در ازل نشسته
 بود و قییل رفتن اختیار و حرمت کردن و بی باخجهان همان نور در سینه و بتابد و زبان و حق و اعتقاد
 و حکم ظاهر بران است هم پیران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و جنت رسد و سعید ابد گردد
 و جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار باقی صادق و مخلص اند و با همو حکم بظاهر لکل

در وقت موت

تا مستقیم بکامرته و تکیه وقت همه است و الله یصلحک و الله المستعان و اگر معانیت در وقت بخت
 آن کار بود و ختم بر طواف آن بود اگر چه راجع صد سال بود بر حکم ختم آخر در جهنم زد و شقی ابد کرد و می آید حضرت
 ابراهیم او هم راضا مسئله ازین پرسیدند و جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم نیچو پیوند و بسعادت یا
 بشقاوت و حکم ازلی بجهنم رفته است بجهنم یا بجهت درین غم چنان مستغرق ام که هیچ مسئله یاد نمانده است این خود
 حال ایشان است که پیران دین اندام بران راجع خبر بقدر وسع و غم دین باید بود و استغفر الله و التوب الیه
 باید گفت عزیز من مروان خدا تو تعالی از مرتبه زبان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست تری یافتند و بسیدند
 و عاقبت معلوم کردند و فی کشتن صاحب عوارف میگوید عباد اوله آخره و آخره اوله انحرقت الدنیا لے الاخرة
 و الاخرة لے الدنیا مقام هر مقامی است که ستوی حنده الدنیا و الاخرة اینجا دنیا
 مصمم آمدند و دنیا بخسوف هر چند بر سرند و عاقبت معلوم کنند انبیا از حرف جلال ذات و اولیاء از خوف جلال
 بیرون نیامند و زمین نگرند و المخلصون علی خط عظیم که شکن است و لایامن من و کلام الله الالقوم
 الخامس و ن خنیز نیست خون صدیقان ازین حسرت بخت و آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت
 بکلیت حکم الظاهر لکنه للرا و العباد که بنور تعلق بکون است و لایامن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
 مروان باشند که از سر حق رسد و از کون در گذرد و جز حق هیچ نیامد از اضافات عالم که وجود انسانی تعلق
 بان دارد که شسته بود و وجود حقیقی که وجود خداست و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
 ازین امور که هیچ حساب نبود اگر قیامت بیاید و بگذرد و باشد که ایشان را از ان هیچ چیز نبود هیچ الثبات
 باشد و افاقه ایشان جز در خست نبود و لایخنرهم الفزع الاکبر ناطق باین سرست فزع من
 و السیوان و من فی الارض الا من شاء الله مگر رضایین سرست خویش گفت ششوی خویش را
 رکب من بستان برده ام و در میان بخودان جا کرده ام و من از کون و مکان پیچیده ام و دست از جان
 جهان افشوده ام و پای برتر از مکان نهاده ام و سر کوئی را مکان بر کرده ام و در قیامت هم گزیده ام
 نالکه نه از دست جانان خورده ام و بیهاک بیهاک کجا افتاده ام سر مروان در میان نه آید و مروان
 مروان دانند خوش گفت نیست چون ندیدی شبی سلیمان را و توحید دانی زبان مرغ غزل است نه آید عورت

در این کتاب
 در این کتاب

ملیحه حق و متغیر حق نهیایه نوح عم بود و از خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان رسید نه که در
 شغل حق مشغول بود از غیر حق خیر نیافت زب کمال فتنه جمال احو برادرین راه دورین درگاه قصد و
 مقصد است تا که چه محبت دارد همان خواهد بود قیمة الامر همته بیانی شافی است بهیست هر که صاحب
 آمد و شد به هیچ خوششید از بلندی فرود شد و حال اگر تو بخو و نباشی نباشد با تو این خراشی و حکم عقل و حس بیجا
 بهیج آمد و در طو و عشق جنین نه بهیج آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا نافر حق گروی بهیست هر چه حق
 بسوز و فارت کن به هر چه جز دین از و طهارت کن - می آرد راجعه بصری رض حضرت رسالت بنایه علم و در خواب و بیدار
 مصطفی عم فرمود یا راجعه مراد است میداری راجعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد و اما دوستی
 خدا و تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگر یی یا نه ای راجعه گفته اند که اگر چه میل عم در سر درویش
 در آید التفات بدو نشاید مخزون مرفوع اقلیم است هر چه چای آب آمد عقل آمد تو عقل را فرود کرد از شو صاحب کار اگر
 هستی هر دو کردگار عقل خیر بهیج در پیچ نیست بهر عارفان خبر خدا بهیج نیست نه هر چند خم دین است سعادت
 مومن را از ان چاره نیست در طلب حق و در شور عشق جان میکن و خون میخورد تا عالم غیر یکی بر خیزد و جز حق بهیج
 با تو نیامیزد بهیست عاقلان را شرع تکلیف آمده بنه دلان را عشق تشریف آمده بهیست در بحر فنا جو
 خورنده جز حق همه را در داغ گردن به خوش گفت بهیست کفر کافر را و دین و دنیا را را زده در و دل حلال
 عاقبت محمود با و مکتوب سی و هفتم در جواب کتابت شیخ عبدالرحمن شاه آبادی متضمن برخصت سماع
 مراد را حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادر م شیخ عبدالرحمن دام عرفانه فی الذوق و الشوق از
 فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
 و راست و شوق عاشقان بران است دست میدهد و روزی میشود غنیمت میداند و سعادت ابدی
 خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر که است مبارکباد کتابت برادر
 رسید فرحت فراوان روی داد و منظور بود که روزی بشنیدن سرود و خطاب پیدا شد چندان که تمام تن
 و لرزه آمد و بجا بیاید به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی دایم تا سماعی بماند تا گاه علیه
 گریه شد زهره باواز بلند بیرون آمد در حرکت شد چپ و راست دویدم و بهر دو دست سر را چنان که

خوشی
 و شوق
 و محبت

که بخود شدم دوم سببه شد گویا که در آب شامی کرم نوبت آن وقت در قلمی می آید بجان الهی تا کاملاً نرود
سماع چه اسرار و انوار خایه بود مقرر با ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون
آن شوق بفضل الهی تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
و در تواجد آید و تحریک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و از آن شوق باز دارد
گویا که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گردد آورد و خود را از آن باز دارد که آن
حرمان عظیم است طالبان ساهل با خون خورده اند بجهت بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید خست
آه وقت هر ذوق و هر شوق کجا بر باشد که از مکان در آن مکان کشد و خبر بجان و در الصوفی ابن الوقت ریخا
گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود ولی مع الله وقت
در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است بجان الهی کلام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است
که خود را از آن باز دارند و از دوست بخود باز دارند اجتماع دوستان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع
و جهت طبع این دولت است تا از بزرگت مجلس سماع و دلها می مردان بچاره مغفله را از وقت رو نماید و شوق دست
و در باید که خلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق بجمانی در عشق دوست
شید و سماع بر داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چنان تواجد کرده که در او مبارک از کف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را بنیاد نهاد و گفت لبس بکرم من که بهتر بذاکر الحبيب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان را
میرگشت و نگسار مهبان وقت شد شعر این است شعر قدسحت جته الهوی کبدی فلا طلیب لها
و لا رقی فی الا انجیب الذی شغفت به فی فان عنده رفیقی و تر باقی فی شیهی و زهی سعادت که شوق
ربانی و ذوق بجمانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کو تو گر پای بهم
عیب بفرمای چه عشاق تو سبند سر را پای ندانند به سر پای شادی جهان مستی عشق است به آنها که ازین
می بخشیدند تا شد به و آنکه بخود می و محویت در سماع است آن نیز از حالات مروانست مبارک بود و با آنچه
گفته اند و لا یجترک الا اذا صار حرکت که حرکت المرقش الذی لا یجد بیل الامساک فغناه انشیه بین البیان
الصدق و الا خلاصه و البعد عن الهوی اول بیان الحجة و الا ضطرار المحض لان للبع هو التصنع و الهوی لا

و شوق ربانی

لاختیار مطلقا فالصادق بآتش و باختره والصدق والاخلاص والشوق یلزم وقته فی حرکتہ فلما ان
حرکتہ المشرقی بدون هوی النفس کذلک حرکتہ الصادق بدون هوی النفس و یجوز للبعض فی بعض الاوقات
بعلیہ الحال الاضطراب فی الحركات ایضا فیکون هذا فیصحہ لاهل التصوف فی بیان صدق الحال والاحتجاب
عن الهوی فاعرف انی برکاز کار شود شوق آن یار شود شوق زار شود در ذوق در کار شود و صاحب اسرار
مشتاقان این کار و این اسرار چون در خود این ذوق نیابند بطبع این ذوق و با امید این شوق برخیزند و در
تواجد شوند و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب و وجهان ایشان و مقصود و جان ایشان در آن
وقت خواهند که همیشه در آن ذوق و شوق باشند و جان خود در آن ذوق باند خواهند با حضرت خواجه
قطب الدین قدس سره العزیز جان درین ذوق و شوق باخت و در این جهان برخاست سبحان الله که ام
فرمانند که جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی باند مشرب این سچاره و یاران این سچاره این مشرب
و مع ذلک ایشان ابوالوقت نیز اندازد صفت وقت خود اقامت شرح کرده اند و نماز باوقات گذارده اند و جمیع
و جماعه ترک نکرده اند که هر چه یافته اند از دولت اقامت شرح یافته اند و بر دولت که داشتند از دولت اقامت
شرح داشتند و چندان نباید افتاد که از وقت بقیه مساوت روحی آرد که شیطان را در آن دخل بود و عیب
بتدیان را این واقعه پیش آید و العیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق سبحانی
و ذوق سبحانی در کار اند هر چند تنزه است حرمان رویت تنزه از هوا است نه از خطوط با ذوق و شوق سبحانی
در خطوط باشد که آن مطلوب جانست و فوق و وجهان و از هوا دور باشد که آن باب حرمانست و حرمان
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان بسماع
آمده اند و حضور شیخ متحرک گشته اند و ادب است که لا ینبغي للمريد ان یتحرك بین یدی شیخ چون او را شیخ
باشد و در حضور غیبت در سماع شود و متحرک گردد و در تواجده و انقضای عالم این طریق است
مشرب خواهد بود و انشاء الله تعالی چندین شایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجده کرده اند باذن شیخ کرده اند
مریدان صادق و عاشقان و ائمه در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور یابند و تواجده
و محفل سبحانی بر جمال شیخ با بخور به کنند آری عشق مجنون بر جمال لیلی است بیست مجنون عشق را که او

بسماع

حالت استقامت و کمال سلام و نیکو خصلت است و شیخ محمد عیسیٰ رحمۃ اللہ علیہ ابن بیت سے مستفیدند
 و تواجہ بیکرند بیت یارب آن شیخ کجا شد کہ بشبہای دراز و افشے میفرود لہا باش منور میشد و حضرت
 مخدوم شیخ نظام الدین قدس الدسرہ العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فرید الدین قدس الدسرہ العزیز
 سیدند و در خواستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش و ذوق و شوق خود میگذاشتند بیت بگزارم
 بن کون و مکان بگزارم این جان و جهان و جاسیکہ است آن نے نشان بر بندہ ام بخاروم و ای برادر این
 در کون کن لکرموش داری جهان میثماری غیر چه خواہی کرد و با غیر چه خواہی بود و خدای بن باش غیر تو بن باش
 و ہم چه خواہی باش بیت شرف زنا و تسبیح یکے شد و تو خواہی خواہ شو خواہی غلامی + اما نمیدانم کہ
 کہ آنکے راجہ فہم است و چه گفتار است و این چه رفتار بیت بروم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و
 چارہ را کہ ہم برویم بپر کو تو جان و ہم و ابروی تو قبلہ من بود + من گم شدہ سجدہ کجا کہم + برویم بپر کو
 جان و ہم و کسے خیر سے یافت کسے خر سے کسے ملک کسے دین جانم فدای آنکہ خدای یافت و حق مبین
 بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و چارہ را کہم + دنیا بغو غصہ و غمی مچو غم جز دوست و غم
 بدوست چه فردوس بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و چارہ را کہم + آنکہ سر دشت دین
 بافت + بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و دست برار و تکیہ گوی دازد و کون در گذر و بگوئی بیت
 برویم بپر کو تو جان و ہم + آنکہ جان دازد و سچا دار و بیت برویم بپر کو تو جان و ہم + و کیف نصیب علی
 بالہ خطابہ خدا بیت برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو جان و ہم
 جان میکن و خون بخورد و بگوئی - برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو
 جان و ہم + و هو الحق ذو القوۃ المتین + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + لا
 الی اللہ تصدیق الامور + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو جان و ہم
 ہم جز دوست و دار و شور و کار و دیگر ہمہ نقش بردار + برویم بپر کو تو جان و ہم + تا جمال نہ بینی بیچ
 من + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + بیت پرده بردار کہ تا عارض زیبا کریم +
 رنہ از آنہ جگر پرده دو عالم بر ما آہ این چه شورش است و این چه شار و این چه رفتار است و این چه رفتار

بیت بگزارم

به بیت بر روی پیر کو تو جان دهم این حیل و چاره را کنم به بیت ابروی تو قبله من بود و من گم شده
 سجده که کنم با حقیقت محمود باد مکتوب چه بچشم بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوبی که
 مطالعه کردن بمقام کل شرح میان الهدی و جنیدین حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد از
 صلوة شیخ الاسلام بر ادم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالذات بتیاناً و براناً از فقیر حقیر عبدالقدوس اسماعیل صفی الخفنی
 کتابت رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود و روح در چنان و جنبه نعمت
 بکشود الحمد لله على ذلك فزید باد و دل من فزید باد و یاران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند و در
 نهی دولت خوش و خرم باد آن دل که با خدا می خویش در نکته غیب محرم اسرار است بهیت صاحب
 خبر آن که عالم دل دارند و در نکته غیب محرم اسرار اند این دولت نه هر عابدی در ابدی است بلکه جاری است
 که از کون گذر و از دست اندر و داند حکم مایید بهیت محرم دولت نبود هر سرسری و یار میا ناکش
 هر خرسه این مفلس بنوا کو رو کرد کار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بکشاید و به بیان پیش آید
 که آن کار صاحب رفد گاه است دولتی نامدار است که از حق میگیرد و بدوستان حق میسراندان الله لیتق
 على سان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلك چون یاران اسرار مینویسند جواب ایشان حسب
 وقت الماکرده می آید تا ایشان را دطالبا نرا تا انقضای عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الازل
 و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی عمم میفرماید اجترنی فی زمره الساکین
 و یگرے بیچاره در حسیب خطا با هر کمالی که هست باش که درین معرض خود آرد و چیزی شمارد و مخصوص بشود
 مائی در بر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بهیت سوده گشت از سجده راه پناه
 پیشانیم چند خوراقت دین سلمانی بهم بهر چند بنیو است راجی باین نوا است اگر مهان نیت یار
 طفیل هم باش فان لطف الالب الام فی الدین بر ادم زدن بهت و نهت نمودن بقدر طاقت چاره
 بنود خوش گفت بهیت در گور برم از سر کیو می توانی به تاسایه کند بر سر من روز قیامت به ماتم این بر
 نیت ساه و کم خون شد و کار او آه و در هیچ ره کار نیست به مروان بهالم تحقیق رسیدن خبری و ولی گفتند
 بهیت نه نزد یک دوری از دوتائی به اگر یکتا شوی مرد خدا می به خطر بندوی کاری بزرگ است به

درین مکتوب
 درین مکتوب

کلی است درین راه تاحدیث نفس و پیش است نه دین و نه کیش است بیست مجوباید بود و هر دو سراسر
 پای از سر ناپدید و سر ناپدید نیسان الدیچ مردان اند که بخدا رسیدند و از خدای خبر داده اند طبیعت نیست
 کمال مر و در راه یقین که در هر چه نظر کند خدا را ببیند محمد و اسمع و یس التابین میگردد یا رایت شیا الادریت
 الدفقیه علی کرم الدیچ و هم انجایانگ میکند و معلما میگردد و الله لا اعبد را حتی لم اره بے دوست چه فروس
 هر چه خبر حق بسوز غارت کند هر چه جزوین از فطارت کن چه فروس چه کاراید اگر یار نباشد و دین غم خوردن
 طلب خون میخورد جان میکن و میسوز و میسازد و میز و میز بازاگر حتی صاحب راز بر قدر کار و عباد امر است
 انوار ابدیها ثابت و فخرها فی السعاء محکم است چون ذکر متاهل شود پرده بردارند شکوفه امر از
 باسان علوی برکاید گیسوم انانیتی گیسوم سحانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش باو خوش و خودم باو
 مطهر بود و شے این فقیر شرح میان الهاد از محو مطالعه میکرد محل شکل بود فهم نمیشد چندی تالی میکردم و آن
 حرف را دیدم ناگاه منی آگاه آن حرف جدیدی در گوش جان رسید تمام اندام مفهوم آن صوت و لحن میسر
 و سرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن جنین حرف بعین ظاهری معانیه کردم و آن صوت گویا که بے
 صوت بود و سرعت جنین و سرعت صوت به بیان نیاید سبحان الله تا کمالان را در واقعات خود چه اسرار
 خواهر بود و مقربا و آرے ال غیب چون در حرف متاهل شوند از حرف را بجا نند و انیش بردارند که حرف تهم
 متزلزل گردد و کار بجا نمیشد و السموات مطویات بیمنه میخوان و تحقیق آن میدان و اذا ذلزلت
 الارض شاهد است تا که این دولت است و چون آن حرف در گذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
 از بجان بشنود و عارف در آن وقت بکلیه خویش جان و گوش گرو فیضی به روحه و قلبه و نفسه حتی
 قاله بیت همتن چشم شود چون نرگس با تا هر دیده دوست دیده شود و این صوت را حتی و دینی نامند
 هنوز کونی است چون به عالم حق رسد بجز و منی صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و سرعت
 آن عالم را عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت برتر از عالم کلمت تحقیق میکن و تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیسان
 عاقبتی و استعصر الله فخره و سر انبیا است تا که باشد یا و غیرت در حساب پذیرد و کونی از تو باشد در حجاب
 بخون نوز و پیش و صادق جانبارش بسط بود و شبی در خواب بالا بر منبر این فقیر این صبح میخواند بخیر آله و حضرت

پیر و سنگیر را در آن وقت بود مقرر باد خوش و خرم باو ذوق ربانی و شوق سبحانی در مشاهد پیر و معانی
 مصرع خوب اندکما آید بشون تموتون فکما تموتون تبعثون فتومی شرعت الحمد لله علی ذلک هر چه باشد
 اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود باد و با نیتی و الله اعلم
 مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از حرمان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
 آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نوشته بودند حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اعلی کمال را بخدمت
 شیخ جلال نادر خوانده و شهوده باند از فقیر حقیر عبد القدوس صنفی انصافی که سوخته آتش فراق و در خیمه سر نشینان
 جز سوز کار می نماند و جز درد یاری نماند و محبوب زندگار و همه روی در آوار آه این چه افتاد و عمر از
 اگر رشته بادوست میج نینفاد و محروم ماند یا لیتنی کنت تو ای آنره در وقت اوست مطالبه میکنند
 قطعه آه که آن یار ابرار نیست آه که آن شیخ وفادار نیست آه دلم خون شده در کار و آه در و بیج رده
 کار نیست آه عیادت دار و نه تقوی نه علم دار و نه قنوتی عمر بجزیل گذشت تا روز پسین چه پیش آید و پیشین چه
 روی نماید کما فی شون تموتون فکما تموتون تبعثون خبر صادق است و کفر شکن است یا الله المحمود فی فعله
 اگر دستگیر وقت شود و ارحم الراحمین شفیع گردد و بجمال خود مشرف گردد و با خود بیوید بنشیند عجب نبود انا
 نحن غنی المونی جلوه گری میکنند اگر حیوة کمال خود دید و کمال خودی گردانند طالب علمی رسید که تا پی بر آید
 رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگر چه زنده نیست که زنده رسیده کاند و مقبلان شیخ
 محبوبان و در بران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان معطر میگردد و قرار خود بدان سپیدد که نرسد علی ذلک سطوح
 بود محبوب در آئینه صوبت و در آئینه معنی حسن خود بنمایند تناسو نفس نیست که در آئینه معنی چشم سر و دیده شود
 و هیچ پوشیده شود مقرر باو ذکر لفظ نفس زلایست مقصود و تمار است و از روی تقاضا است بیت غوغای
 عاشقان و تناسو عاشقان در حرص بهشت نیست که شوق تقاضا نیست که ذکر نفس کار می ندارد و هر چند
 است جزو کون باری ندارد و با کبیت رب محمد له یخلق محمد آنره این در است و شوق این وقت نیست
 ای برادر مشاهد دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی نمایند و نه پرده فکر و عقل میکشاید و غیب را
 می بیند و در میان در شک نیست از بسیار کلام عینا لا یاب النعیم نعیم با او و آنکه آنره رب اربنی میگوید و الله اعلم

در بیان
 در بیان
 در بیان

دوست بنده اعلیٰ سے بڑی محبت مردان است و موعودان جهان است و بیخ فہم نہ در بیان است در شرح
 احکامات و فرس از مقام روحیہ در بیان است و نہایت احمد قدس علیٰ ذلک مسطور بود حال مہرود گاہ گاہ
 سے منتہا مشب و مبارک اندکسے پیدا شدہ بود و ہموار نظیر دلدار است جز این ذکر کم گفتار است لیکن گاہے درین
 چندان فرحت و بخشند کہ در دو کون نگین و در میزان عقل آنرا نسخہ و در کتابت کے آید و بیان کے کہ شاید
 در ہر جہ پریدیم پریدیم بجز دوست یا معلوم چنین شد کہ کسی نیست مگر دوست و مقرر باد این محویت و این لذت
 شرب مقرران حق تعالیٰ است بچہ انبیاء اولیاء برین است منہا و کار ایشان ہمین است بیخ پایان ندارد
 و بیخ گران بنیاد و الحمد للہ علیٰ ذلک حق تعالیٰ برو دام این دولت روزی گرداند مسطور بود و گاہے جز
 و اندر و میر بند و این عالم را تلخ مے نمایند سہارندہ التامیل التي انتم لہا کفون میکشاید و جز
 رفتگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست کہ از چہ میشود مقرر باد این را عالم فیض گویند و کشف و مشاہدہ و ذوق
 جمال انبی کہ نہ ہند آنرا عالم بسط خوانند و ہما حالان شریفان شرح و بسط و شرح عوارف مشرق شمس
 انجا روشن گردانند و ادرات ربانی است و ذوق سبحانی خرید باد و بل من خرید باد این بدریاد کشند
 و دست بردارند تا ضایع نزود ع یار کار افتادہ رایاری ہم از یاران رشتہ عاقبت محمود باد بانی
 کہ قہ الامجاد مکتوب جہل و دہم بجانب شیخ جلال در بیان حال محویت و فناء ذکر آنکہ توحید
 پس از حال محویت و فنا باشد سانسے تقلید و باشند توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
 کہ متضمن احوال ایشان و ایشان حق حق بعد وصلوہ شیخ الاسلام اہل حال برادر م شیخ جلال
 شہ عرفانہ باللہ قیام و بر پانا از فقیر حقیر عبد القدوس صفی الحنفی مطالعہ نماید کہ عمر باختر رسید و کو اسلام
 ویدہ نشخرا کہ بلبسان و باعقاد جہان بعد شوق و ذوق میگویم اشہدان لا الہ الا اللہ و وحدہ لا شریک
 لہ و اشہدان محمد عبیدہ و رسولہ حکم باختر نہادہ اند و کار با نچہان بستہ اندام و زبانتلاست فیروا جزا
 ہر کہ توحید اہم و زوار و در عرفان حق یقین و جہان اخلاص دہم و قدس میزند فردا بقدر آن بجزا رسید
 و نہان بختہ عام و خاص سند و حکم علم است کہ در بخت لا یسمعون فیہا کفو اولہا نایما الا فیہ لا
 ملائکہ اگر این بینی بریمہ جلوہ کند عوم چہ باشد و غیر چہ بود و بحان اللہ چہ ہر اسرار است و چہ گفتار

بیخ فہم نہ در بیان است

وجه بشاره است از حضرت غفار و هو المغفور الودود ذو العرش المجید همه را در بر کشد و جمال خود بر همه
 کند مع هذا عموم و خصوص را وجه است اجمالی و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم
 تا اسلام کراره و نیاید و کدام سعید و مؤمنان ظلت در فضا و نور کشاید بخیر و من الظلمات الى النور
 آنکه و ظلمات و نور مآنه است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود خوانده است و
 هر که در حضرت نور و حدت و یگانگی حق سبحانه تعالی یار یافته است و کار و شسته است و بر قدر آن حضرت
 اسلام یار یافته است و باقی یگانگی خاسته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد و هیچ ندارد و در جزا
 میان محجوبان نبیند و میان خاصان ابد افتد یا لیتنی کننت ذرا با نوره زنده هیچ و دیگر و در سرنوشت
 و مآله من ناصین دار جزا است هر کس بر سر بزار خود رسد و کایظه در یک لحد پس توحید اسلام ظاهر ظاهر حکام
 شرح بر آن دارد است محکم کن و مهت بلند دار تا غیر از پیش بردارند و تحقیقت اسلام رسانند و یگانگی حق سبحان
 تعالی گردانند مقصود اینست و خبر یگانگی حق سبحانه و تعالی و نبوت عارفان کار تا جایی رسانیده اند که جز حق
 ندیده اند بیست نیست کمال مرد و راه یقین به هر چه نگردد خدا را ببیند این مفلس و در بر سیاه روی
 بهر چه چو نرسید بهفتاد و چند سال گذشته بودی دوست به شام شام و می نرسیده قوت اعضا بر رفت
 و از کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار تا که است این دولت و این نخب یاران بر او و یارانش چون
 خیر از احوال سینه خویش و وار و ات را بنیاده نویسد تسلی می یابد و بهر از آن رحمت میشتابد اگر چه
 از محرومان است اما از ضرر و مخلوط است که با اعتقاد با اینها احشونی فی ذکر المساکین دست آورده است
 بیست در گور بر دم از سر گیسو تنواری با تاسا که کند بر سر من روز قیامت نه که بابت برادر می شتران
 بعلومت و با برار بنیاد رسید این در بر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال و صاحب
 کمال اند و در نوال اند مسطور بود از بیست خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذ انتم
 اجنبه فی بطون امهات که فلا تترکوا انفسکم هو اعلم بعین القی یشتن حال خود کم نمی آید اما چون
 بر نیست انشال و فرض و عین پیر پرست باز خدای پرست است مقرر باد و می پرورد و عین
 و این جوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا و اولیا است دوستان خدای بآن کمال و جمال که شنیده

در این کتاب
 در این کتاب

چو از دست عظمت و جلال خدا بترسید در لرزه اندانی مستی الهی و انت ارحم الراحمین و ما ابرئى نفسى گویان
خود از خود می اندازند و باقی می سازند رحم المدر رحم المدر رحم المدر علی نهیک و علی نهیک و علی فکر و
پس اخلاصک و علی اخلاصک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور فارغان میفرماید اللهم اجعلنی من
عقباتك و عثرتك من النار دیگر بچاره در چه خط و در چه محل که خود را در میان آرد و خیر و از خود در بیان پاره
و معاذ الله اگر بخواهد انت افتد زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما
ببعتک ربک عن ذل خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نیت پاک نیست بیگویی و خدا می خویش را
از خود میجوشی سلامت بگیرد مستطوره بود حال معهود که محویت و آرد گاهی آنک گاهی بسیار بفضل پروردگار رود
نیمایم و همواره دل پروردگار است و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اطمینان و تسلیم بخشد
بدیده یقین فهم شد که جهان غیر ناست نه غیر ناست جز این حرت و دیگر خیر است هو لا دل و لا خروا نظا
و الباطن و هو بکل شیء علیہ مقرر باد ای برادر قطعا و یقینا بشرعاً و عقلاً و اتفاقاً و اجماعاً مقرر است که حق
عالم و حل استی حق تعالی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها بخود است و حده لا شیء یکله صفت او ثانی ندارد
و عالم ازین خرفانی نیست یعنی خدا حق است و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است این
همی حدوث و امکان است نه آنکه غیر ابرمان است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در خیال انداز حرام است
و سران او و العیا و باشد من ذلک الحمد متذکر آن برادر کشف توحید مخطوط شد و کمال عرفان رسید
چنانکه گفت پیش در هر چه بدیدیم ندیدیم بخیر دوست و معلوم چنین شد که کسی نیست نگار است و عزیز
من طالبان از او حال است که ملازم وقت شانت هر چند کمال است ازین دو حال نواست و آن دو حال
طیور و تکمین تلون به تکمین حال بتدیان در سیمان این طائفه که در حضرت عیب بار داده ماند
و سر تابش آن کشاده اند مینمایند و میر یابند و در پرده می آرند و با خود می سپارند و چون تکمین پرید
آدم مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد و تلون و تکمین که بی مع الله وقت از آن خبر میداد و حق
من حرام است نکال بر کمال و جمال بر جمال است و خرموسی صعباً و خوراکاً و اناب خبر این دوست
هائ کمال انجام دادن است میگرد و درستی خود گویا بر سر او بود و لا یضوه شیء چنانکه ثبته بودند

چنانکه ثبته بودند

گاهے اینچنین سخنان از فرحت و مستی از دهن بر دهن می آیند و در مجمع می کشانند هر چند قصد سر بردن
 مستور نمیکردند و از این مستی تو سبک با هم مینالارایانیم نمیباید مشرب این بنیو این مشرب است و
 اسرار می افتد و در گفتار می آید و در رفتار می نماید و نمیدانند که چه میگویند و کجا می افتد حال این خراب
 شده است و انا اعلم بما اخفیت و ما اعلنتم چه توان کرد حکم کرده اند بیست ما کم شده اهرام مجوسید یا
 کم شدگان سخن نگویید این را چون حق خوانند و مستی حق دانند بیست لاجرم دیوانه را اگر چه خطا است
 هر چه میگوید بگنای رواست بیست هر چه از دیوانه آید در وجود او عفو فرمایند از دیوانه زود با دستور و عفو
 شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود سانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عینانی مقرر باد است برادر
 این تحقیق است که توحید عارفان و مقرران حق حالی دو جدائی است و نسلی و مشابه است نه مجرد مقالی
 گفته اند قال بجال فردا بود و بال آن قائل آن گرد و با همان اهل آن مثال که مجرد قول است بهر حال
 و خیال آن مثال از احکام شرع رفته اند حلال و حرام را یکسو نهاده اند و ضلالت افتاده اند و با کفار
 و جهنم بودند اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شریعتین عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی کشف
 یا بمقال بسان یا بجال بهر زبان کردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود و نگاه که هر چه مردم از دین فهم که
 بایر که در طلب آن شود تا مقصود رسید این مدبر و این مغلس را همین روزگار است که از توحید مردمان
 نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار است قطعه آه که آن یار مرا یار نیست آه
 آن شوخ و فادار نیست آه وطم خون شده و کالبد آه و در هیچ راه کار نیست آه آن سخنان بر خشاک
 فقیران نظر دارند و خبر محقر نه پذیرند و چه زیانست در آن باخته و عیانست و العیا و البتة عن ذلک تا اگر
 طلب حق تعالی روزی بود سعادت و جهان است آری بچه اول نخته میخواند پیش او شاد و تابنده و
 روزگار نخته میگردد و استاد هذ سنده الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت و آنکه بخت از رخ
 غیب بود آن ناز و اوهام ربانی است فصل سجانی و مسطور بود اکثر کسان بایر که مشغول اند بسوا کس
 ذکر شمعین شده است و تیر مسطور بود و بر ارم میان عهد الشکور میگفت که من بپریم با خود نهانش
 حکایت کرانت اولیا و بر خاطر گذرشته که اولیا در مقام قدرت در لحظه واحد از شرق به غرب میروند

در هر مرتبه که بودی کشف

چگونه آیه محال بنیاید بعد برین بودم که عالم در گون نمود و در جهان خود را یافتیم که یک کشفین در شرق یکی در غرب است همه عالم
وزمین عیان نمودند ساعتی این عالم را بآب محال شد و او را طاف گو و خراف چو شتابیم مقرر باد این شیر خبیطان این
راه است که در بیان لایت شیم مویانید و بعد کمال می رسند تا کشف کون کشف حق بودند و کین یانه بر مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را ترخیص بر دهم ذکر کنند و عرض المومنین علی القتالی در کار دارند تا جایانند و جهان تازند
و بخدا می رسند و سلم تسلیم اکثر اکثر عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و سیمم بجانب شیخ
غزیر الله انبشند بر او حقیقی حضرت شیخ در جواب مساله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی بیت عجب نیست
که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من وصل سرگردانم یا حق حق حق بعد حمد و صلوة حضرت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ غزیر الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعهم فرمایند و بدانند که این بدر سیاه روی بدخوی را که عمرش
چهل و غفلت گذرشته و در غفلت اندر فرسته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
و شوار میگرد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چرا نرسیده گم شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفان
و اما چون یاران عالمان و عارفان اند و مساله علوم ربانیه و اوراد و سجانه می کنند ناچاره جواب بر دهم
لیک خود نبشته میشود و الله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجب نیست که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من وصل سرگردانم یا اشکال می گردند
و بجا نبشتن عرفانیه نبشتند و هر چه نبشتند غایت خوب و گزیده و پندیده و موجه نبشتند فوق انحد
اشاره گرفت الحمد لله علی ذلک مقرر باد هر گاه که در جهان قاعده مهندگی و صلی است که مطلوب رسیده بآدم
باطن و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل السکینه فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد و شیخ حذر
از تحلف این قاعده در وصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال اشتیاق
کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال عدم این
میز بینند و در اضطراب می آید غزیر من مصطفی عزم در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

چرا نرسیده گم شده است

ایکد مثل بطعنی و یقینی زبانی و از تسکین حال خود خبر میدهند و من را فی فقدان رابی الحق و خدا تعالی اکمال
و جمال که در حضرت حق اورست خبر میکنند و در شان میفرماید الله فوق ایدیم این اضطراب کجا و در آن
چه باشد و سرگردانی چه بود و این تسلی و تسکین هر دو اصل است بر قدر او که در وصول نباشد و حصول نبود اما
جفید میفرماید الوصل هو الحال عند ربه مع ذلک حبیب کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله اخشکم الله
واللهم اجعلنی من عتقائك و محررک من النار دم انا بحق و سبحانی و قم با فنی مراد از در کمال است
نه اضطراب حال ایشان مصرعه واسطه این قوم را بر خاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند و بدولت
شافته اند در کمال اشتیاق و در اضطراب حال خود دم را نمی ترند و میگویند حبیب عجب نیست که من در اصل
سرگردانم یا نرسیده ناچار سرگردانم و در حرمان است رسیده با حق آمیده و غیر ندیده است در کمال
عرفان مضطرب میشود و میگوید انی مستی الضو و انت ارحم الراحمین رب لا تدنر فی فردا و انت خیر الوارثین
که بحقیق است پایان ندارد عزیزین زبان مرغان و دانه و حرف زندان زندان خوانند و اما اگر
در اقوال و افعال شان تصدیق و یقین باشد بر از دولت بود شیخ جنید رض میفرماید ایماننا بذاتی طریقی
اصل و یقین و همان باشد که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند و از اضطراب بیرون شتابند و گویند
ایس فی حبیبی موسی الله و ایشان را اصحاب رتی خوانند چنانچه صاحب لمحات در لیسفه نفهم آورده است
که میفرماید اصحاب رتی پنداشته که وصل شدند غرض حاصل شد و بغایت فراد رسیدند و به الیه ترجعون
بنده شدند و نیز در لیسفه و از دهم صریح می آورد و میگوید بر هر که تحقیق این در کسباید و خلوتخانه ناپود خود
نشیند و خود را دوست را یکدیگر بنید پیش سفر کنند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر نتوانند این
تنه یون از اینجا غربت ممکن نگرود و لا سیاحتی استی اینجا راه مجلس طلب نامزد و فلق بسیار اندر ترقی تمام
اضافات ساقط افتد و اشارت منحل گردد و حکم من والی طرح شود و در عزافت می آرد سقطت غلبه
حرکات اطلب و غیر در حروف صمیمی تمام می آرد و استفسار و پیش میدارد و انما یكون الشوق الی الغائب
ومتی یغیب الحبيب عن الحبيب و لهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما اشتیاق الغائب ما غیبت منه و جبه
تریزین طلب حق باید که نه طلب حق مردم جز بهر نام دیگر نیاید و در طلب حق گفته اند میباید هر چه جزی

در این کتاب
در این کتاب

رت کن با هر چه جزوین از وطارت کن ، انگاه و طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق و تکیه
 طلب وقت و می شود نفحات ربانیه و نسیمات بجانیه از عالم خیب و صفحه دل و زمین گیر و نسلی با دوست
 پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نیت من ، با من بنیان بود نیت من ، گفتم طلب مرا بجای خود
 خود نیت من بود نیت من ، و باز واصل دیگر میگویی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ، غیر از تو که نیست
 محتاج به محال است این ، و مع هذا کمالان و کمال حال و در وصول بالمال در اضطراب و آیند و میگویند بیت
 شربت الحب کاسا لکاسی ، فافقد الشراب و اروت ، با هر طالع بر قدر نصیب خویش مخلوط و مزون است
 بر که است مبارکباد مصرعه مینا لارباب النعم نعيمها ، عزیز من بعلوم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان
 رسیده نمیشود که عقل هر چند ترازوی راست است که احکام شرح جمله متبنی بر آن است اما ترازوی که زربخند
 که آن دین ظاهر است کوه نتوان بخید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتارشان تعلق بجای
 وجدان ایشان واروست شوند و در عالم اعتقاد آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زکات یکیه شد ، تو
 خواهی خواجه شو خواهی غلامی ، درین حال اضطراب و جبرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
 درین مقام هر چند خود را جویند خدا را با بند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم ، تو جان شدمی
 من تن شدم ، تا کس نگذیرد ازین ، تو دیگر من و دیگر من ، سلطان عارفان گفت تا غایت من و او
 سے جستم خود را می دانم و نه مقام طلب است که هر چند باقی است بدان معنی که بگویم و هو معکم ایضا کنتم
 خدا تعالی با همه است اما در شغل خود را حق و در است و بغیر مغرور است و این معنی تقید است و التقدیرات
 و هم و الحق حق لیس معنی غیر و باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و از ابا میجویم و این مقام
 وصول است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در حوازی
 می آرد و قال ذو النون باجم من رجح الاعین الطریق و اوصل الیه احد فرح و نیر و عوارف و آرد و قال ابو سعید
 القرینی الوصل الذی لیس الیه تعالی فلا نخشی علیه القطع ابد و اصلان و مقام حصول و وصول با خدا می
 خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از خود کون اثر ندارند سرگردانی و جبرانی طامنان با ایشان کار ندارد
 بر او هم شیخ جلال در و نیت خود بنیشت حال مهود محو می آید گاهی آنک گاهی بسیار و همواره و این را

مقامات

و این منجی بطن ارحم الراحمین روز بروز زیادت می شود و تسلی می بخشد بدیده یقین فهم شد که جهان غیر نیا
 است نه غیر است خیر این حرف دیگر خیر است هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو یک شی
 علیم و معلوم شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود توحید رسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و بیانی
 عزیز من طالبان در وقت طلب خون خورند و جان باختند و جهان تا خند و بخند می رسیدند و با خدا
 ارگم گرفته اند بیچاره جوگی میگوید و و سره من پشیمان چنانچه ای که چون کوه پتاسی، بچول تهن کلی بسیار
 بولی سده بلانی و آنچه آن خدمت تو می چند نبسته بودند آن اضطراب طالبان است نه و اصلان که طالب
 بر حکم و هو معکم ایما گفته میداند که خدا تعالی با همه است تا انان در طلب و سرخ و از شغل خود که در حرمت
 مینالد و میگوید مندی چندین و و سره میون بیان نامک له پانی و پیوسون لایه بسیار گن نانو و
 چنانکه گفت مشغومی تشنه از دریا جانی میگویم بر سر گنجی گدائی میگویم تشنه میمیریم در طوفان همه و دانکه
 آب از چشمه حیوان همه و دانکه حکایت با همیان نبسته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول
 که حرمان در مقام مجرب طلب است نه در مقام وصول صاحب لمعات مینویسد هر چیزی را تا بخونی نیایی
 جز این درست را تا نیایی بخونی و دست طلب کاملان که در مقام وصول است در عقل و در علم ظاهر گنجی
 بایشان است بجه و کار بالغ ز سر از اینجا است که عامه خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد است نه آخر حق
 هر چند که افعال و اقوال ایشان خلاف ظاهر باشد خود را قاصد و عاجز دانست و ایشان را کمال قصه موسی عم در قرآن
 و آثار اولیا هم بسیار است و وصول محقق و مقرر است لاشک فیه نه آنکه اسم وصول است و بحقیقت وصول
 نه اما کاملان در مقام بل من فریدم اضطراب میزنند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است که
 از عیقه این بجز و از سوز وقت خود میگوید بدیت عجب نیست که من داخل سرگردانم و عزیز من و در
 خدا تعالی و و اصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاهده اندلحه و خطه نوبت مشاهده و ملاحظه پوشیده
 نمیشود و غائب نیکو بدیت نه تریک دوری از دوقالی و اگر گیتا شومی مرد خدا و بزرگوار
 شیخ خان و شیخ جلال مینویسد و خبر حق میدهند سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذلک مغلی شیخ
 می نمایند و در اضطراب می آیند و دم بل من فریدم میزنند عزیز من طالبان را و در حال است که ملازم و

شان است دان و حال تلوین و تکمین است تلوین می تکمین حال بتدیان و خمدیان این طائفه است که
حضرت غیب بار دادند و اسرار ایشان کشاده بینانید و میر بایند و پره می آرند و با خود بسیارند و چون تکمین بدید
آید و کام مشاهد بود و محبت عقل و دین باشد شرح را از جهت شرح بجا می آید و از جهت محبت عقل تجاف از ان روزی دارد
و او با می است که خیر ایزد در گنجانی است خوش گشت بهیت در هر چه بدیدیم ندریدیم مگر دوست و معلوم
چنین شد که کسی نیست مگر دوست و تلوین و تکمین می مع الله وقت از ان خبر میدهند از عقیقه این بجز
او کمال هر کمال و جهال بر جهان است و حق موشی صفت او را کما و اناب خبر ازین دولت است ازین
کمال شیخ خبر مگر اینجا است گشت و گفت بهیت عجب نیست که من فصل سرگردانم و آنچه بنشته بود
لقد خلقنا الانسان فی کبد ای کبد را تبدیل خلق الیدیان آن نیست که مردم را در عالم ریخ آوردند
و گنج در دوزخ نهادند و خواه نظامی میگوید بهیت خاک تو اینخته رنجهاست بر سر این خاک لیس گنجهاست
این ریخ نه یعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من بارهین خلقه و جلیه است
خبر محنت و بلا چه جلیت است و لا تبدیل خلق الله اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابر اند الینک ارحمنا
و علیهم السلام بیان این مقام است عزیز من ریخ کوفی با گنج سبحانی چه زیان دارد و مردم در لمح واحد حرکت
و سکون خود از عرش در گذرد و در لامکان شود و خبر سخاں دهد و باز در کون و مکان شود و در جهان بود
نه ریخ و نه گنج سبحان الذی اسوی بعد الیل و عزیز من عالمی دیگر است و این سرے دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بچاره ملک هر چند بزرگ است و صاحب تهلیل و تسبیح است ازین ریخ
و ازین گنج بر طرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شی منته تسبیح و تهلیل کار است
انیم هم و میبوند یار است تاج و ینصو که الله نصو اعزنا بفرق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان
ساخته اند تا کلام صاحب است را این کار و بار است انگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر و مشکله
یوحی الی انما الحكمه واحد رباعی صاحب خبران که عالم را از ان فرزند که غیب محرم است برانند
در نیمه صفاتی شان رنگی نیست که از دوزخ نقش دوزخ بنیزانند عزیز من مقام طلب و مقام وصول
و سستی بیان کردیم طلب حکم طلب سرگردانی و جیرانی است رباعی آه که آن یارها را نیست آه که آن

در هر چه بدیدیم ندریدیم مگر دوست

شوخ وفادار نیست بآه و بدم خون شده در کار و ما که در هیچ سببی کار نیستیم و در حصول بزرگ حصول
 تسلی و تسکین است چون یافته ام حرات جویم بیت بر که را آن آفتاب اینجا بتافتیم و آخر اینجا و حده
 بود اینجا بیافتیم و در مستی شور عشق و امتحان است چنانکه گفت بیت ما مست استیم قضا را نشناسیم
 که فایست مستی سر و پا را نشناسیم و اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیه همه اسیر گردانی است
 چه انبیاء چه اولیاء و ادری بالفعل بی و لا بکفر ان اتبع الا ما یوحی الی و اما انما الاندر معین و لو کنت اعلم الغیب
 لا استکثرت من الخیر و ما منی السوء ان انما الاندر معین این عالم قضا و قدر است و عالم شیت که شکر انبیاء
 و اولیاء است باینجه خواهند نمود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و اقبال راه نیست
 و خبر بزرگی و سرافرازی چاره درگاه نیست اینجا بزرگی گفت قلنتی مسدود القضا و التقدر انکه بنشیند بود و العین
 حکم الا درک ادراک آن بدنی است که راه کنه سر و دست نه انکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین و تسکین
 و حرات اشتیاق هر یک را بر قدر حوصله است بعضی در وصول تسکین یا بند همیشه در مشاهد و باشند خبر خدا
 نه بیند و ندانند محمد اسع اینجا گفت ما را است شیا الا و قدرت است اند فی اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و حال
 در مشاهد جز انام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرمایند و لو کنت انبیا
 ما از دست یقینا و بعضی در عین وصول و تشنگی وقت بحوصله وسیع خود بهر چند شراب شهو و نوشند بهر نگرند
 بل من غریبم نیزند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب نیست که من و حل سرگردانم دیگر معنی عجز ادراک
 در امور غیب بطریق عموم است مانند ذی نفس ما ذاکم لب غدا اینجا اولیاء و انبیاء سر و دانند چنانکه گفت
 بیت سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز و نکلند عقل انبیاء که هر چند برتر ترن همه خلق و کائنات
 فکر کنند و صفت عزت خدا آخر بجز معرفت آیند که امر آله و دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما و آنچه
 بنشیند بودند در بمقام امام عظم در بعضی مسائل لا ادری فرمود منبها لا ادری ما الدبرین سرگردانی علماء
 ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در اوله تعارض یابند و باصابت نرسند و تفسیر
 افکنند در مقام رب علم خود را بعلم حق سپارند و گویند لا ادری نه انکه در مقام معرفت و مشاهد حق دانند
 و لا ادری گویند اینجا همین دو قسم است یکی اعتقاد و آن را سخ است طالب ماسیه و حکم طلب و عقدا

تسکین و تسکین
 تسکین و تسکین

سرگردان و حیرانست چنانکه شیخ میفرماید هیبت عجب نیست که گرسخته شود طالب دوست به دوام شایده و
راخ است و اصلان در شایده مستغرق در رخ اندر شک ندارند و باقی اگر گرفته اند و هو معکم ایها الکتم
چه نقد وقت شان است شیخ جلال در حریفه خود مینویسد ریب در غیب است چون غیب نماند ریب نماند ریب
سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و چرا که ایشان از غیر طلب از دایره شهود و دیگر بنویسند و ایا انا هم
ایمانهم و اذ انکیت علیهم ایانه زاد ایمانهم ایا انا هم بقدر حوصله خود و تشکی وقت خود حیران میشوند و میگویند
عجب اینست که من واصل سرگردانم به عزیز من اعتقاد نیست که سرچشمی لا ادری ما الیه سرگردان و ذوق و
شهود و بحال گفت از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بهر حال گشت و محجوب ابدی است
و ابو حنیفه رض خدا را نیافت و غیر ندید و گفت کاذبی ما الیه هر من خدا را ندانم و هر را ندانم و با خدا می غیر نخواهم
لیس مع غیره هو الله الواحد القهار و الله هر اسم من اسم الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان است
و آنچه بنشته بود بر سر از غایت ظهور حیا نم پذیر نیست عزیز من غایت ظهور صفت خدا تعالی است و خدا را
ظاهر حاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره نرسیده سرگردانست که در عین ظهور و حرمانست و رسیده را
تسل و سکون است و هو الحق ذو القوة المتین و آنچه بنشته بود بر سر بندوی و و بهر چه بی یونج تو نیند گنجی
پیر و یس تو یون به برودی گمانی نان سکه یون نه یون به با انشی است که عاشق بیچاره در شایده دوست
در ذوق وصال مستغرق است و هیچ با خود نیست و در حاله فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست و هر چه
اورا خسته اند و با دوست باخته اند هیبت بیقار می عشق شود انگیزه شورش و شوری فکند و عالم و این عالم
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق و دیگر است و عالم سلوک و دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق لا ادری
فیه الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید هیبت حرف عشق از سر زبان دور است یا شرح این آیه
از بیان دور است و آنچه بنشته بود بر سر نزدیکان را پیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیم بنشین است
که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند و مقام عبودیت از خوف عظمت الوته و تصرف
خداوندی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و تکمیل و خلوص
الدوام باقی فایده هیچ خلق و ریب نیارند که اینهمه در کون است و واصل در مقام وصول و حصول در است

عجب نیست که من واصل سرگردانم به عزیز من اعتقاد نیست که سرچشمی لا ادری ما الیه سرگردان و ذوق و شهود و بحال گفت از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بهر حال گشت و محجوب ابدی است و ابو حنیفه رض خدا را نیافت و غیر ندید و گفت کاذبی ما الیه هر من خدا را ندانم و هر را ندانم و با خدا می غیر نخواهم

۱۲
کون حیرانی و سرگردانی و دران طالبان با ایشان کار ندارد و مع ذلک از عبد و لیل و الرب بلیل
سرگردانی در مقام عبودیت و ذل بونی در مقابله عالم ربوبیت همه است بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
حیران و سرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالمی دیگر و عالم وصول همه قرار و تسکین است
نه شک و تخمین جز آنکه کمالان در مقام کمال از تشنگی دقت هر چند شراب حصول و شهودی نوشند زیر نگر و دند
نفره آندند رب الهی انظر الیک و این عالم وجدانی و حالی است نه سانی و مقالی اهل ظاهر را این علم نبودیم
ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند و در اسرار افتاده اند و آنچه حکایت رن
تاب و این بیت بیست خواجه پندارد که مرد عالم یا حاصل خواجه بجز پندار نیست یا نبشته بود و در آن نیز بحکم
تاسف و تقصیر است خود در حضرت مولی با وجود کمال مالا مال است هر چند ولی است و نبی چون بر خود
میکند خودی را است سیرت و زنا را میباید و در حیرت و واقعه و در غیرت میگوید شعر صرفنا الله فی لعب و الهو
فا حاتم آهاتم آهات نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و الطینان و الطیان نیست که است
ولا شک فیهم هینا لا یالایعیم هینا کذلک فری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لکیون من
الموقنین میخوان و کمال مردان در حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست تحقیق و تحقیق میدان و
سلامت بگذر غریزین دنیا دار ابتلا است و آخرت دار جزا است هر چند عارف است و اصل امر فردا است
اولیا را خوف جزا است و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب روتیه و شوق آن
در همه مومنان است بر قاعده دین اسلام که هر چند واصل اند حاصل در شوق بقا ربانی اند چنانکه گفت
بهیت در آن روز که بکشائی سر برده بزبانی به بفضل خویش بنمائی مراد دیدار یا الله یا خیز من بنده
و در بند خود میباش تا فوز و فلاح پدید آید و در اینجا این جهان بخارج و بنیاید مختصر افتاد که اهل را بسته است و جزا
روی نیست و هر چند بیان بتکرار است مشحون با سر است و ذوق و شوق و در کار است بهیت ذوق
و جهان گیرم در یاد تو ای دوست یا هر بار که نام تو مرا در من آید یا آنچه معنی حب الوطن من الایمان
نبشته بودند خایت پسندیده و موجه است و شک نیست که حیران این مدبر است که ازیت حضور غریزان و
خویشان محروم و دور افتاده است و دهره لورون چکه نه بچهره لانی گشته چون یا و کین بچهره

مکتبہ اسلامیہ

سم و یانس چون کائن کردن؛ و آنکه تا است حال خود بنشسته بودند مفهم گشت آری اصحاب روزگار
اگر در مشرق باشند اهل غرب را بدو کنند که از ایشان دورینند حضرت مصطفی عم او پس قرنی را بدو میکرد
دارم حضور شرف نشده بود و این در بر سیاه روی بیچ حال و مقام ندارد و در کار خود در مانده است آن خدمت
سخن حسن بن ثن بنشسته بودند بنسخه قدسی شرح لغات فتاوی عشق و معرفت است دایم در پیش باید تا حقایق
و اسرار علما و احوال البکشیاد در اسلالت عرفانیه جاری دارند تا آخر بر حسب وقت بنشسته آید و مفید طالب و
اگر در دمار یا ایشان گیرند و باریشان پذیرند بیت در گوهرم از سر گیسو تو تار است؛ تا سایه کند بر من
روز قیامت؛ عاقبت محمود باد بالبنی و آله الامجاد مکتوب چهل و چهارم بجانب شیخ جلال تھانیری
در بیان توحید و عشق و در بیان آنکه فرشته غیب کونی است نه غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
حق و در بیان آنکه هر که بدین دولت ظفر یافت خواه کشف و عیان خواه علما و عقدا و بمقصود رسید حق حق
بعد حمد و صلواته شیخ الاسلام ایل الکمال شاه پشاده شهود جمال ذوالجلال برادرم شیخ جلال دهم شهود
فرید عرفانه بالشهود علی الدوام و التمام از فقیر حقیر دوخته و سوخته و بیچ نیز در خنجره جرم ساز می ندارد و جز
چند دانه و نوار نمی نه بنهاد و چند سال گذشته نسیم گلزار دوست بمشام شام می رسیده بیت احو
در یغا جان و تن در با ختم؛ قیمت جان زده نشا ختم؛ و غار شهود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعه نما
باز نامه سوسی دوست فرستیم و عهد نامه تازه کنیم و در فوق آن شویم ریاحی خرم آن روز که از یار پیار
برسد؛ تا بدل غمزه یک لخط بکامی برسد؛ و عجب نیست که گزیده شود جان عزیز؛ چون از آن یار جدا ماند
سلام می برسد؛ و بداند که خدا تعالی حاضر است غائب نه منزه از تعین و کثرت بیچ پرده ندارد و بیچ عیار
نمی آرد و حیران از طرف خویش است نه از طرف دوست مصرع محجوب را از بیچ چراغی نصیب نیست
بهر هیز پرده نیست و بیچ حجاب نه بنده در بند خود است بقدر الله و تقدیر مشغول بخویش است و لغیر
کیش است و الله المستعان علی ما تصفون بیت جهان پر ز آفتاب و چشمها کور؛ جهان پر از حدیث و
گوشها کور؛ و چه توان کرد جز تا تم و محبت خود بتوان کرد و بنا غلبت علینا تشقوتنا و کنا قوما صا لیتن و فاید
وقت است غمزه هر دانه نزار آه ریاحی آه که آن یار مرا یار نیست؛ آه که آن شوخ و فادار نیست؛ آه و دانه

در بیان حقایق

شده در کار و با آن در هیچ ربه کانیست یا آنکه غمزه و در ماند در ماتم خود است این خود پایان نذر
 و ساحل می آرد که بحر عمیق و خلقه در غرق هر چند این در بر در ادبار است و بخود گرفتار است اما باز این چون
 دست میدهند از فرست آن در کون نمیکند خوش و فرشت در خود نمی سنجند و دولت است سعادت اگر همان
 نیست باری طفیلی است اگر امر و نیست باری امید و است که در رفد جزا از ایشان یابد و در حشر نالایشان
 شاید المر مع من حب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین اسی برادر فرشته
 غیب است هر چند غیب است کوئی است تعین دارد و روی در تقد و کفر است آرد و چنین بشر کوئی است
 تعین و کفر دارد و بالک در مرتبه وجود در یک سبک روی دارد و یک مارک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
 و خدا تعالی غیب است غیب مطلق منزله تعین و کفایت و مقدس از تقد و کفر و مطلق است با خود غیر دارد
 و هرگز غیر با وی شرکت نیار و و لیس محه غیره و حده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی شنو شنو
 اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
 اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حرمان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کتب بسیاری
 معنی آنکه گویند راه کمنه مسدود است و بکنه معرفت نه یا لیت رب محمد یا یخلق محمد انوره این دو است
 باز چون اکوان در مقام قول حق بقدره بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی شناخته
 خدا را با خود یافته و معرفت وی بر خاسته گفت پلیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم یا غیر از تو کسی
 باشد حق چنانچه است این یا برین هر که ظفر یافت هر چه که یافت خواه کشتا و عیان خواه علما و عقدا و مقصود
 رسیده و نور عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد و خطا شد فقد خسر نصیب الیه پیدا
 اگر چه راه ثواب دارد و صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود و بید دست به میخ و در دست بود
 اگر چه راحت ابدیت لایغون ههنا حولا سد حکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
 یغفر ان یشک به بر این حکم است ناچار غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه و می رسد
 و طالب حق هر چند در گمانی نرسیده است و در طلب وی خمیده است هر چند در راه است امید دارد و گاه
 هر چند فاسی است و غیر و می و پیش و می معاصی است در بدرگاه اسلام است و در گمانی حق نظام است

مخفی است و باقی است در و

و یغفر و یکودن ذلک غفران مشهور حق و وجدان حق بادیت سبحان التعالین دولت را پایان بنود
 چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت را بخود دهد و مشغول بخود دارد و طاعت بنود چون عصیان
 راه بحق دهد و مشغول بحق دارد و عصیان بنود صورت را اعتبار کند هر چند اعتبار است عبادی نه هوش و ا
 اعطای تخریسی من عرف الله فلا یضوه ذنب بر غلط نبوی سر و عصی ادم در به فحوی در گوش کن جنت
 بر انداز دوست در آغوش آرخون میخورد جان نمکین در جان میبارد جهان میتازد بادوست میسازد که جزوست
 سینه پیش نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دودیده خدایران دیده و خدایرانیا فتنه هر چند قیل و قال
 و علم و جدال هزار و هزار داشت و لکنه اخلاص الی الارض که شکن است تا در خیمه عدن است و بادوست خیر
 است آه هزار آه هر که اشیا را جهان غیر دیده و باخیر دانست و خدایران را دنیا دانست راه بخدای نیافته و خدایران
 نشناخت و ندانست که خدا بی تعالی فرد مطلق است هرگز دینی نپذیرد و با خود غیر نگیرد و بیست دینی را
 نیست به و حضرت تو با همه عالم تویی و قدرت تو با همه چیز مبینی بیست و دست مبین بل که جزوست مبین اشیا
 جز تعبیه پیش نیست جز خدای و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دارد که غلط عظیم در پیش است الا
 کل شیء ما خلا الله باطل و گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا هو الحق المبین فبیم بهم
 ربك العظیم مراسلات احوال و امور و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت خیر نبشته آید و بیات
 معرفت کشاید و قوائد طالعان تا انقرض عالم بود مشتاق حق باد بالنبی و الله الامجاد و لکن تو چنانچه
 بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تفریقین بر حسبیت و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
 و بیاد و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه عالم هر چیز بر قدر ذات اوست حق حق بعد حمد و صلوة و دعا
 فرزند حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادر هم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام غره و عرفان
 باشد و دو قدم و مشوقه منع الله از فقه حقیق عبد القدوس سمیع الخنمی مطالع نامه نمایند و بدانند که رفعت با الله
 رزاق و الاسلام دنیا و مصطفی غم نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقرر اند و هر که بگوید برین را منکر
 شود او کافر است بالا جماع آنچه اختلاف اهل الله اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
 اهل ضلالت گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرق معتزله در فاضله و غیره که

توضیح کتابت در دست

و غیر ذلک آن اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و انسابی حسین و زکریا را در کتب که بدانست
 ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسله رویت آن معتزله است و اصل در انحرال انکار
 صفات و انکار رویت است اشعریه هر چند تکوین را حادث گوید و بعضی مسائل دیگر خلاف جوید اهل حق
 و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطلق است و صفای مذہب سنت ندارد و چنانکه
 انکار از فعل اختیار می و انجبریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خدا را ندانند و آن قدریه است
 و علی برابر جمله اصحاب فضل و دهند و آن روانه است و مسح بر خورده جائز ندارد و بر یا مسح کند و آن بدیهه
 و قرآن را مخلوق گوید و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشانرا به نسبت آن مسائل
 اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت بخوانند که دین از حضرت عم الی یومنا با جماع اهل حق بر حق
 آن اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند در قوسه از اقوال ایشان مائل
 شود از اهل ضلال باشد و قول فعل او مردود و مطرود و بدو خطایه اهل ضلالت با حیان اندیشان خود
 موجد خوانند و ترک شرائع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و سر ایشان مخصوص با ایشان است
 و اباحه بلعیه عام است و گمراهی تمام عصمت الدرد و لمحج المومنین من فیه البلیه و آنچه از شاخ اقوال ایشان
 ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطیحات گویند بدفعی که خلاف ظاهر است
 چنانچه بیس فی الدارین غیر الله و اما الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت
 جماعه اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیندرد و باشد که تفریده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
 شطیحات نگویند محمل و متشابه خوانند هر یک از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین و پیغمبر
 دارد که یکے بدگر یکے نرسد و فهم آن اورا نبود چنانکه قرآن اطلقت و کیف تصبر علی ما لم یحط به خبرا اگر انجا
 انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجای نرسد جز محذول و مطرود و منوطا عوارف میگوید من انکم هم ضل
 و اعتدی و معصوقی اگر چه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق اورا در صحبت و خدمت ایشان
 آرد و اورا انکمال مردان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید و الله لا اعبد رباً الا الله و لا کشف
 اللفظ ما زودت یقیناً صاحب عوارف میگوید من اعتدی بهم امتدی و شیخ جنید میفرماید یقیناً نشانه

در کتب معتزله

فی طریق اصل بود و خدایتعالی جایز است مطلقاً انقضای مکان دون مکان و زمان دون زمان وقوع آن
در دنیا صوب خلقت حکمت ندانند موعود با خیرت خوانند و آن اینست که دنیا در شمار است و دیدار باقی در
قانی واقع نمید و در حق تعالی جزای ایمان است و جزا در ابتلا نبود که فرق در جزا و ابتلا نماند حق تعالی
بجست خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را و جزا تا هر یک بر منظر خویش مستقیم و مستقیم باشد ای برادر تجلی
حسنت و افکار آن جایز نیست از قرآن بشنود فلما یقنی به الجبل جعله ککاً تا سنگ را دیدار است و سنگ را بار
ترا با انکار به کار اما فرق نیست تجلی که در دار ابتلا بود و آنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
وصفه توحید و وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند و علم یقین و عین یقین دانند نه آنکه تجلی نبود و در
حق نباشد و الیاء بالند من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود و در عیان خوانند و نه حجاب دانند و فرق بین
بینیت مع فرق بینها و نشان مایهها که عند الله بمنزله پیدا است اگر چه ولی کشف حق در مرتبه
کشف رسیده است بحر عین است و در بحر خط عظیم غرق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
محبت و محبت المربع من احب حکم محکم است لا یصلح المحبته یخوان و نه هیچ حجاب میدان خوش گفت -
بیت هر که در سر محبت بند شده تا ابد هم محرم دم زنده شد خوش گفت بیت دیگر از او عده که
فردا بود و لیک ماران قدیم اینجا بود و آنکه نشنود بغیر ماندند اگر چه درین نظام ازل حق بودند و حلال و
حرام از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور ماندند صاحب عوارف ایشانرا علماء دنیا
میگویند و در عین یقین هیچ ایشانرا نصیب نیجوید و او یلاد مصیبتا خوش گفت بیت راه زو شغلی
عالم به نیست پروای خدایکدم ترا ای برادر و اینجا جبریل نغمه نهم تو گنجید و در چه خاطر باشد اگر
دارای در طلب سر مردان و میزان و قدری نه خوش گفت عارف رباعی آن لقمه که در دهان گنجید
طلب و دان سر که در دهان گنجید طلب و سرست میان دل درویش و خداوند جبریل این
در گنجید طلب و والد اگر دل صفایا بد سر کشاید و وحدت خدای را حیان داند و هیچ پروه نماند
عارف گفت رباعی صاحب خبر آن که عالم دل دارند و در نکته غیب محرم اسرارند و در آینه
شان زنگی نیست و آنرا که نقش دون حق بنیر اند ای برادر نقش غیر از صف دل برایش و مجتبی

بیت

گردان تا عیان دانی که خبر خدای بیچ ندانی و بیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان میکن و خون میخور
و جان میبار و جهان میتاز با حق شو صاحب راز نارسیده چه داند خبر خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که حیثیت خوش گفت ریاضی اگر ترافدی درین میدان کشند این رقم بینی که بر مردان کشند
و انگه زین شیوه معنی صد هزار بینی و دانی و داری استوار که خدا تعالی با همه است و بی همه بلکه خود هست
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق باشی شتایع لازم آید و خدا تعالی از شتایع
منزه است و پاک و بیچ شتایع بجزرت پاک او گذر ندارد و تصور نیار و دلو و طلب حق بهش و خدا تعالی
را در هر چیز میجوی که بیچ بی او نیست آن چیز که بی اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی
فرد مطلق است هستی بر حق است هموست همو جزا و نه کموست تنکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شی
والیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس نبوجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگویی و وجود عالم بحقیقت چونی و خدا را ضد و ن گفته باشی و تعالی عن ذلک علو اکبر عالم را بحقیقت
موجود بدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس نبوجود گفتن جائز دان و صحیح خوان و خبر خدا تعالی
بحقیقت بیچ بدان و بیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیهم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیاء و علم او نامتناهی و محیط
اشیاء ذات نامتناهی و علم نامتناهی را وجود در غیب نیست شمرده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهمی که شاید که در حد وجود است که او انست و خدا تعالی سبحانست پاک و منزه از آن که آن
علم بیچ مخلوقه ذات پاک و بی راو نیابد که بیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک و می ندارد و لایحیطون
بشی من علمه مخوان الا بهاء شام در مرتبه کون میدان فالحقیقه هو الله و لا سواه فالعلم لا اله الا الله و لا
یولی علیه خیر خلقه محمد و آله جمیع مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نادر شیخ عبد السلام و شیخ
عقیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای ترقید رجا
شیخ الاسلام و همام الانعم قزوینی اهل الاسلام عارف کردگار برادر شیخ عبد السلام و دام غره باوند و چو نانه

فرد مطلق است

دو فقه و شوقه و شهاده مع البدع و دعای شوق ربانی و ذوق سبحانی از فقیر حقیر عبد القدوس سمیع الرحمنی مطاعه
نمایند و بداند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخواند
و کلام رب میداند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت و ایمان بداند اهل ظاهر و ظاهر قرآن مانده اند و حکام
شرائع و همه اجتهاد مجتهدان هم بنظر قرآن است و هو بحر لاساطیل له باطن قرآن اسرار است نبیا و اولیا
و اندک که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی عم میفرماید ان للقران ظهرا و باطنا و لبطنه باطن الی
سبعة البطن چون راه باطن نیافتند تا وایل مشغول گشتند و سلامت رفتند و ظاهر قرآن شریعه است
و باطن در حقیقه در شریعت خلقت و در حقیقه حق و آن غیب شهادت است و غیب در سه مرتبه است
غیب کونی و آن کون علویت کاملک و غیب عدی و آن عدم اضافیت کالساعة و غیب حق که از
اجزای کون و عدم منزه است و مقدس و سببی مطلق است پس مع غیر و ادراک دین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه گمراه است خوش گفت بیست از حقیقت نیست کس را آگاهی به جمله حق
میرند یا دست تهی و اما که تود قرآن خوانده عالم الغیب و شهادة آن غیب عدی است و آن شهادة
کونی فرشته هر چند غیب است و مدرک بانیست کونی است بحقیقه شهادة است نه غیب و آن عدم که
غیب است لا یعلمه الا الله و ان الساعة آتیة اکاد اخفیها این غیب است و این ظاهر هر چند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقت خدا تعالی عالم غیب شهادة است و این که غیب عدی است عدم اضافیت
مقابل وجود کونی عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم بیکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
و آن شریک باری تعالی است و ثانی حق چرا که موجود یا بالفعل است و آن علم شهادت است یا بالقوة که جایز
بعدم است و ممکن الوجود است و علم این هر دو جائز است و اما که ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
و تصور علم ندارد اینجا گویند علم هر کس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است چرا که
ندارد و هیچ آگاه از عدم نیارد هر چند ممکن وجود است و خدا تعالی محیط مطلق است بیج ذره از ذرات کون
است که ذات خدا تعالی محیط بآن نیست تا عظیم او است و اگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم محالی عدم
است و خدا تعالی چیست که از نیست چیزی نیامد هستی او مطلق است که ان غیب مطلق است و در مطلق

در مقامات و در مقامات

و منزه از تعین و تکلیف هیچ چیز نیست او نیست آن چیز که نه اوست آنچیز نیست که خارج متغی است محض اتع
 کمتر از نیاز و دست و در فهم نیست و این شریفه است و در غیب جز حق نیست نهو است هم لیس همه غیره
 و حده لا شریک له و این حقیقه است ابل حقیقت جز حق نه بنید و جز حق ندانند و همان یک وجود خوانند و همان
 وجود حق دانند ابل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و وجود خود خوانند و در بند خود این جهان را
 آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود مانند هر چیز در جنت رود باعتبار اسلام با خود
 بود و هیچ خبر از حق نیابد لایبغون عنه ما کولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقه اند
 اینجا در قید وجود اند و رسیدن جز از ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند جز حق نه بنید جز حق ندانند
 و علی الاطلاق بیظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نداشت هر چیز جنت یافت
 هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ای برادر امر و طلب حق کن که جز حق هیچ نیست برود
 برواشسته اند هیچ عبارند داشته چرا که کسی بغیر حق مال بود و بغیر طلب حق چون از اینجهان در گذر و با اینجهان
 برسد جزای اعمال باید اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لا تفکرو ان اسألت فلما سر این سخن است
 آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کنند و بند و قوت بود به حقیقه نه آن طاعت و نه آن اعتقاد
 طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
 نه طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علم که راه حق نمای جهان است فیض من یشکرو نهی می کن
 سر این سخن است شکر راه حق نهد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد و خواه غیر جل خواه غیر خفی محروم شد
 گشت و دنیا و باطن من ذلک بیست راه زو شغولی عالم تر است پر دای خدا یکدم ترا ای اے برادر
 نامه داری دم در طلب خدای زن و ماقدم داری قدم در راه حق نه جان میکن و خون میخورد جان میباید
 و جهان میشد و با حق شو صاحب راز خدا می گشت که دوست نه جز او تو چرا می او باشی که تو هیچ نه سبک
 بر خیز و جان در جهان در راه حق و با حق آمیز و اخلافا و ثقلا و جاهلا ابا موالکم افستکم فی سبیل الله سر این سخن است
 و حق معکم اینجا گشته جمال خود را در صحرای هدایت است خفاش اگر آفتاب را نه بنید او بار اوست نه تقصیر از حق
 و هو الغفور الودود و هو العزیز المجید سر این سخن است عالم العیب و المآله محیی و همی است غیب و

در طلب خدای ضلال بود نه هدایت

و شهادت نزد تست بهمان تو شغل تست نه اگر جز حقست و حده کاشی که سر این سخن است همه قرآن
و تحت است و یکی بود و تصرف قدرت او فعل او تبارک الذي بيده الملك سر این سخن است اگو ان به تعبیر
فعل و قدرت است نه اگر بود و خبر است خود هیچ نیست جز حق نیست بهیت هر چه بینی بذات پاک حق بود و این سخن
و این ترانیکو بود یا ختم الله بالخیر و انظر مکتوب چنان مضمون بجانب شیخ عبدالستار و بیان معنی آیه لیس غریب
صباح و لاسا و ظهور و بطون و جز حق تعالی و بیان معانی و لیس عبد الحلیه حق حق حق لحد حمد و صلوة
و عای ندر حیات و ترقید رجات عارف جبار خلاصه کردگار مقبول حضرت قیام شیخ الاسلام بر اوصاف شیخ عبدالستار
دام ذوقه و شوقه و شهوده و عرفانه بانه از تفسیر حقیر عبد القدوس رحیل الخفی مطالعه نمایند آنچه معنی لیس عند الله
صباح و صلیب است نه بود و نیز مقرر بر اصباح و صلیب است نه بود و نیز مقرر بر اصباح و صلیب است نه بود و نیز مقرر بر اصباح و صلیب است نه بود
و آسمان و خدا هست و ایم قایم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند که گشت دور مرتبه وجود خود است و در مرتبه
وجود حق بهستی حق جز حق نیست هو است هو نیز هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک عین متفق که جز او
زده نبود چون گشت ظاهرانه همه اغیار آمده با اتفاق و اجماع گویند خدا بود و گرا هیچ نبود و آن یک عین است
و یک ذات است قدر و کثر نیز و تعیین و تغییر تصور ندارد و مطلق است لیس مع غیره و حده کاشی که
یکه است یک که نه جز او است بیشک تالی انتاع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت نه در مرتبه
تکثرت نفس بنده قدرت و فعل حق نه ناده و حرکت است عزیز من بود و دانشش بنده نسبت خود میگوید
و علم خود میداند و ازل و ابد بخواند و بنیر مشغول پماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
نه آنکه غیر را نشانت خست گفت بیت راه ز مشغولی عالم ترا دید نیست پروای خدا لیکدم ترا حقا اگر تو
بخوبی غیبی نباشد با تو این خراشی سرور عارفان از اینجا الید یا لیت رب محمد لهر خلق محمد اکون بدانکه
بنده که خود را و عالم را غیر می باید این سخن ظهور حق است یعنی ظهور خدا را و نشان عالم را و این بنده خود را و
عالم را غیر میداند این ظهور بطون حق تعالی است که بغیر نبی خدا را نیاید و غیب بخواند والا لیس الا ظهور
او بطون است و بطون او ظهور بهمان ظهور و بهمان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نیست
نیاز و ایم به با تو حساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که در ویش در معرفت خود جای رسد که حق را

یابد و خود را بنیاد این معنی خیز حق است که خدا تعالی تنها است بخود و مطلق است هر که او را یابد خراب و هیچ
 نیابد چنانکه گفت بیست و سه مرتبه نظر کردیم غیر از تو نمی بینیم؛ غیر از تو کسی باشد خاصه مجال است این که
 سبحان الله کمال مردان و جمال ایشان جز خدا تعالی کسی نداند در پیش خویش خدای رسیده جز خدا نیست که
 جز خدا نیست خوش گفت بیست و سه مرتبه تو شدم تو من شدم من تو شدم تو جان شدم من تو شدم تو جان شدم
 من دیگر کم تو دیگر می گویی و ما الحق و سبحانی مردان را اینجا است و اگر گواه می طلبی میخوان ان الحق یطلق علی
 لسان همه و اینها دار عظمی فالحق معه چه میشنوی بشنوی بشنوی اگر تو را می شنیدی می گفتم است و بهانه است
 جز خدا نه با و ترانه است کن لی کن لک در کار است و غیر واهی! اعتبار است یقین است که خدای امر است
 بیست و سه مرتبه نشان است بهمانه معلوم گشت و بشنایده مفهوم پیوست بنده و تضرع خود و در شخص خود
 شخص بر مکان است نه آنکه مکان است سبحان است سبحان است سبحان است سبحان است سبحان است سبحان است
 غایت آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل ذلیل آن بود که هیچ
 وجود و بکلیت خود محتاج جلیل بود و بهمان جلیل بود و جز از کسی نه ذلیل بود و سرور و لیکن در معرفت جلیل
 سرور را بنیاد است هم درین فکر و فکری فکرم و مشاهده کردم ذل حضرت رساله عم حضرت خدا تعالی که
 او را است و هشتم که این است و ما یطلق حد الهی همین است سبحان الله در آن حالت که این معانی
 بود چه سر آبی و ظهور بود من لم یبق لم یدر الحمد لله علی ذاک رزقنا الله ذلک و یا کم عاقبت محمود باد
 بحرمة البقیة آله الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگوری در جواب مسأله یعنی این بیت
 بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت از خدای که است بیست و سه مرتبه از آن که خدای که
 پیشین کرده ام که کافرم که بعد از من دیگر کنم و در ذکر آنکه تحقیق انبیا را است و خوشحالی اولیا را تا اولی
 علم را در غفلت خلق بیچاره و دیگر را حق حق بعد از صلوة و نماز و فریجات و ترغیر جات و شوق بانی
 خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر خیر عبد الله در سنه ایل محفل الحنفی مطالع نامه کتابت
 اخوی رسید و آنچه که مسأله مذکور این در بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت
 مرآت خدای که است بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت خدای که است بیست و سه مرتبه از آن که خدای که

تذکره ایست از حضرت

مفهوم شد ای راجع برین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضی صادر شده است لیکن نیست که خلاف ظاهر است
 و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اباباب التاویل و اسح تحقیق انبیاء است و نحو خوار
 انبیاء را تاویل علما را غفلت بچاره خلق دیگر را اکثر غفلت مانده اند و در علم تقلید و استلال ظاهر تحقیق
 اند خدا را بجهان غیب دانسته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پیدا نیامده است اینجا حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 شکایت حال این مقیدان میکند من استوی و ما فیه و مقبول بنی منی مشتاقان حق و در شورا و دست
 خود را بی نهایت می شمارند و در وقت گرمی حال خود غم نمی زنند و میگویند من از ان که خدا می کند تو دوری
 که هر خطبه از آیه خدای در است که من نماز خویش پیشین کرده ام یا کافر که بعد ازین دیگر کنم یا اگر
 گوش داری و بپوش و آری از قرآن بشنو که اذلت علیهم آیات زاده ایمانا اینجا است این
 و این اشاره این نحو را در این غار السکوت حرام علی قلوب الا و لیا منصوص علاج میفرماید کفر بدین ابر
 و الکفر علی من حجب سلطان العارین میگوید آیه الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و خدای
 شنید حرف ابر که گفتار ابر رفتار ابر نیست راز درون پرده زرتار این مست پرس یا کین حال نیست
 و فی فالیمقام را به هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نخواهد است او همراه
 این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیست تا تو برون پرده درسی جمله غیرت بینی یا و آری و آری
 این خانه خالی از غیر است یا فاعف و لا تحرم تعلیق بصحبت دارد که من دارم کان می فی الحجة و تاویل
 ظاهر است که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگر کسی کنم و الله اعلم
 عاقبت محمود و بابا بنی و الله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبدالرحمن و در بیان دوام صفات
 و عدم دوام الوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق بعد حمد و صلوة
 تقدیر طبات شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن دام عزه و بالله از فقیر حقیر عبدالقدوس اسماعیل الحنفی سلاطه بنده
 کتابت برادر می رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت مولی و عزیزان
 حضرت پیران و بوستانان و اکابران تقصیرات خود بجز و زاری اعداد صحیحه پیش می آورند و با بهتان تضرع
 و زاری روی آورده و فلاح ابدی می یابند راجع عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص و شکی نیست بشهرت الیک

وسیله الالهیاء و عظیم عقوبت ثمنانی مسلم و بدانکه هر چند این مدبر مقلد و بنوا است چنین دل و آرزوی
 قوت متقاضی یاران همادقان میشود که ذوق برانست و شوق و رانست یاران اهل الله اندر زاری با خدا
 میکنند و ساری با دوست در کار می آید آشنای غیب و صاحب اسرارند ز هر دولت این مقلد
 ستادی برین دولت است روایت می آید اگر پیر کامل است و مرید ناقص فردا قیامت مرید صادق را
 و مصاحب و اثنی را مرتبه پیر و مهند و عابد و رجه پیر رسانند و در بهشت برین و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید
 کامل یکی را در رجه دیگر بلکه با مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برین انشاء الله تعالی
 میان یکدیگر خواهند است سندی عضدك با خلیك حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی
 تا صادق گشت و جانبا و جهان تاز که از عین مبارک با و در کار باشد و هر چه انوار و اسرار با طیف حق نازل شود
 و وارد میگردد و نفحات ربانیه و عطیات سبحانی به قدر صفاء دل و فکر و وقت نازل میشود و مرید با و اولی من زید
 با و اول صفاء و اول فکر و بدین دولت رسد و محرم اسرار گردند نه هر چه را این دولت است و نه هر چه را
 روی را این سعادت است میان هزاران یکی بدین دولت رسد محرم دولت نبود هر سر به با و آری
 نکشید هر چه که و این مشرب این سحاره دین پیری و مریدی که دین مشرب است و این صحبت که در
 وقت و این مومنت که دین رفدگار است فضل کردگار است یا و کار خدا و رسول است امر و کجا
 و نام خدا که میگردد و ذکر خدا که میکند و راه خدا که میرود و ما در این از غم شکم نیست هیچ چیز دیگر و خبر غم زمین
 و دیر و تشویش خلق و خلق دل با ایشان دیگر نیست و مجلس خبر ذکر امینا و حاملان دیگر نیست و اولی و اولی
 فان الشیاطین لیجعلن الی اولیا ثم لیجعلنکم و ان اطعموهم انکم لشکون کم شکون فدان است و فوفا
 است خیر و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدرگاه خدا و خدای جنگ
 زن به هیچ باک دارد و بگو انک عفور حلیمه حواد کومیه بر روف رحیم اگر دشمن قویست نگاهبان قوی
 تراست و الله المستعان و الله غالب علی امره پناه قویست تا که برین دولت و دین پناه است و جناب
 دولت بدانکه صفاء سر باید تا سر بکشد و صفاء عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جاس و جلاست
 شرح و آن پاکی تن است و دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات فیه که آن

در این کتاب

چهارم

که در حق و کینه و کد و حقد و خرض و دروغ و جز آن است چون این برسد بکی حاصل آید و استقامت یابد
و بر جریمه آن عبادی نیست الا علیه سلطان سبیل گردد و پانچم که باکی نیست از ماسوی الله
که آن حقیقت اسلام است و بنماید و بنماید حق رسد آن گاه بداند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آن گاه
گویند اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فینا ربنا بالسلام و ادننا و اراهم السلام باقی بود این
پاک و دنی این دولت خیر اسمی و رسمی نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار بر رسم اسلام باید تا روز محشر نیک حقیقت اسلام را بنماید و مقرب حق آید و الساکفون الساکفون
اولک المقربون طهری مروان است و چهره شاهی ایشان است و بدانند آنچه انوار بر دل میتابند و محفل
میگردانند انوار غیب اندر بر دوا میخورند و بر قدر صفای دل میتابند و سر می یابند و صفای بر دوا میخورند و مومن را
بر صفای دل قیامت و داروات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کما با موقوتها
سر این معنی هر چند و هم علی صلواتهم و انهمون باعتبار انظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده کردگار بعضی
با کمال بر دوا می بود صفای دل مومن را بر انتظام بود که طلب المومن مرآة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
و نیا که در ذات و نینیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا اینجا منظور
بسی بودند بر قدر صفای وقت خویش و اولیا نیز لطیف انبیا برین دولت اندر دوا می کردند و همین ارباب النعم
انبیاء و بدانکه منافق و بدین و نه یقین مردود و ملعونست خواه در دوا دهد و صاحب الورد و طعون و تارک العبد
ملعون بحقیقه در باب اوست و در شان او دوا مومن مخصوص طالبین و اهل یقین و خدا مهابا کن فطین
خود را در دوا و نماز هر حکم تدبیر آنچه او را از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بشمار و در ترک آن و ایهال آن لعنت زجر می و ندامت و عین
بر خود تصور دارد و تصور اندر این استقامت او را ظاهر و توضیح اوقات متعبد از آن که راه شان همان
او را و توضیح اوقات است بطریق و جویست که همان ایشان را مقصود است اما طالب خدا هیچ شغل باطن میرود
ایشان هر چه جز الفاضل و من ربنا شغل شغل اندک بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان
که بدین راه بنده می رسند و مشاهده حق یابند و صاحب تکمیل گردند و باز وظیفه و او را ظاهر و آنچه در هر طریق

استحاب وضاکی ترک نیانند چون شغل باطن را فراخ نموده و آنچه بعلیه شغل مقبوض بود متروک نمود
اینچ وجه دارک الود یعلمون نباشد لغت بغفلت و عطلت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا
انحی تصور ندارد و مرید میباید که در کار بود و در شغل خود در دین بار بود و بیست محو باید بود و هر دو سر که با هم
سرمه باید و سر زبانه درین راه کاروان نیست بیست برین صواب از دل و زبان از گفتار و در شغل خودی
سعادت خود پندار و بداند که آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و بیست رو نماید و از تحلیل بلبله
سهرق میکشاید منور ذکر سر در سر وجود است و دوری از مقبوض است و مراد آنکه بهین مقصود است و راه
ندرگاه و چون الفضل حق شغل در تیره ذکر ذات بی جهات بود و بعالم تحقیق رسید محبت تمام آید و خبر حق را بشناسد
و مشاهد حق بود و همه حق بود و بی پرده باقی بود و زبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانم
با من بمیان بود نمیدانم گفتم بطلب اگر بجای برسم یا خود تفرقه این بود نمیدانم و این نهانم
مدوان درین میدانست و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق نهایت ندارد
هر کسی حق را بقدر خود یا بدنه بقدر حق هر چند عیانست فی پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
عرفانست و لوح را بیانت نه عین سچانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از گفته ذات خبر نبود که در
صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر و غلط نیری ز فناء الله و ایام جمیع الطالبین مکتوب سچانم
بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است حق حق بعد حمد و صلوة دعا
فرید حیوة و ترغید رجات عرفانی درگاه سحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوق و ذوق
و عرفانه بالذات فقیه حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیست مقصود توفی ذکر بهانه یا موجود
توفی و اگر ترانه یا وجود بر سه قسم است یک واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم متمنع الوجود
و آن شرک باری تعالی است که وجود آن بعد از متواریت هیچ وجه امکان وجود ندارد و نه بنظر ذات خود
و نه بنظر غیر ذات خود میوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یک ممکن بغیره و متمنع لذاته و آنچه محال است که
وجود آن بنظر حس محقق است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و متمنع بغیره و آن خلایق است
حقت چنانچه خلود و انبیا در دوزخ و خلود و کافران در بهشت و آن اگر چه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه ظاهراً

فصل در بیان شریک

حکمت حق است متعین است چنانچه ایمان با وجود آن حکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیووم ممکن لذاته و غیره و آنچه موجودات ممکنات است و جاز اطلاق متعین لذاته و غیره بر غیر
شریک باری تعالی در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من یک سخن که عوده و نقی در راه مردان دین و علم
علما و عتیین است بیاید و آنست که چون مردین چیزهای کل شود از بهر آن گردانیدن دین نشاید و از علما و
راشخ این نوع بیاید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین روی آورند و دین را سلامت و دین را توجیه و تفسیر و
الوجود را هیچ وجه نیست الا شریک و لا اعتقاد گویند آنرا خدایش توبه دهد و الله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و مفسران در حوصله اهل ظاهر نیکی چه توان کرد و نیست اهل دل بر وفق فهم دیگر است یا کان فهم
هر دو عالم بزرگ است یا اگر اینجا ایمان و اعتقاد بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لایستی جلیس هم
آدم جنید رضی میفرماید ایمان از این طریق و لایتمه عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سجاوه و علم را و خود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس فهمه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
الباری المصور بقدرت بانه او حکمت کامله او هر چه غیر حق تعالی نیست و خلق محو میگرداند و این جهان و آن
جهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید نیست و دلی را نیست ره در حضرت تو به همه عالم توفی و قدرت تو
ایضا ظاهر را اینجا فهم نبود صفائی سر باید تا مگر کشاید نیست حرف گو کاغذ سپاه کند یا که فل تیره را چاه کند
عزیز من کیه دایه گفت مثل لیا ایشی اسویا بیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملک هیچ گذر نه هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود و خلق اسباب و قدرت خداوند جلینا
چه دشوار است فیصل الله ما یشاء و یکلمه ما یرید بخوانی حسن شعری اینجافضل را حادث گفت که خبر فعل حادث
مشیت تکوین همان کون است و مکنون همان تکوین یکے را در مینماید و نه از شکل میکشاید و الله خلقه و
ایضا کون شوراوست و نور اوست و نورانی شورا است و ظهور و غیظ در صحنه صحنه در غلط است نه مفسد که
در صورت غریب است ملک نور است و صورت بشری از ملک دور که ظلمت است و ظلمت را با نور چه حضور
فی السیل الزهراء در کسوت بشری که خفیه است حقیقت ملک را آوردند که خفیه است و هو الله فی الله است

نفس

واکلاض هم زمان خبر است و نظر تا وید و کراست در جمال که دارد و حضرت مصطفیٰ عرم در صورت بشری همان
 حقیقت میدید و حکم میکرد که نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جابر بن عبد الله و از غیر عنده الملك اگر
 ملک نباشد و حی نابت نشود و اگر جل بنور وجود ملک درین کون نگنجد و ندان عجايب اللات و الهیه الملك الاول
 خدا ان اجتماع فی انشیل و یکے فراهم دیگر نیست و اگر نه تناسخ لازم آمد یا طلسماتی و کفرانی بودی و لاند و
 رسول بری عن عقل و حس محال ندارد و قدرت حق در وجود او است و دفع السموات بغیر وجود او و انها اینجا گویند
 هر چه عقل از محال پذیرد عشق از امکان داشت بلیت عقل گوید شش جهت حدیث است پس نیست یا عشق
 هست را بر رفته ام من بار باد موسی عرم ار نه ار نه میگوید هر چند زخم من ترانی میخورد و روز رنج تو را هم عشق گرفته
 رب انی رب انی زنده و مشتاق در افق شور افکنده میباید این چه شور است در جهان مشتاقان
 و خور است بلیت یا مراد من بدیه یا فارغم کن از مراد و دعه فردا را کن یا چنان کن یا چنین یا ارنی بیاد ما
 و من ترانی ناز معشوق در کشته حسن معشوق در استغفار ان الله یعنی عن العالمین و در کشته معشوق ناز عاشق و در
 و اسجد و اقرب بهمین است در جهان آوازه آنکه در میان حجاب است و اصحاب همه در شور عشق است و اجاب
 سخن دراز افتاد که عشق در کار افتاد و عشق را اعمار است انجام نیست که عشق با این نرسد که آخر جهان عشق است
 عاشق جز کسوت معشوق نیست جز آنکه تو او را دیگر دانی و در حرمان مانی من رانی فقیر را سی سخن بچون
 و ضایع و رسول را میدان وجود عالم کسوت وجود هست سبحانه و تعالی همان شان بیت شبهه ملک عالم
 جمال حضرت اوست یا قبا می کون و در کانش کینه کسوت اوست یا عارفان همان حق بیند و عاقلان
 جزق بینند آنکه خدای دید و سنگ ندید مومن آمد و آنکه سنگ دید و خدای ندید کافر آمد و دیده عقل کور است
 یکے را و بیند و دیده معرفت بیند از راه یکے بیت ره عقل جزو هیچ و هیچ نیست یا بر عارفان و غیر خدا
 هیچ نیست یا عاقبت محمود و ابوالبنی و اله الامجاد مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ جلال و تاسف و تحیر
 و در اندکی حال حق حق بعد حمد و صلوة و دعای فرید حیوة و ترقید رجات عرفانی و شوق ربانی و فوق شجایی
 شیخ الاسلام اهل کمال خدمت انوی شیخ جلال و ام غره و زید عرفانه با الله از فقیر حقیر سوخته و سوخته و هیچ
 پنوخته جز فقره روی ندارد و جز بجز خوی نیست آرد بیت او که آن یار مر بار نیست یا آه که آن یار خد و دار نیست

در کشته معشوق ناز عاشق و در استغفار ان الله یعنی عن العالمین و در کشته معشوق ناز عاشق و در

فاصبر صبر الواعزم مگرین زخم است وان الله لفي عن العالمين هم من حكم است عبد القدوس سمح
 اخفى سطاوه نایند امور مشکور است وهو الشكور والحمد لشكور حلیم عابد بران در کفر و در غرور و در نفور شکر می کجا
 و شاکر گیت بیت اندر دشت تاکه غیر می ماندت و در دشت کعبه دیر می ماندت و من اعلم مع الله العالی
 اخرا برهان له که شکن است و خونریز و خرابی است و جانبیر بیت خون حدیقان این حسرت برخت
 آسمان برفق ایشان خاک برخت و مکتوب برادر شوق انگیز و فوق امیر رسید فرحت فراوان رو نمود و در حست
 جان بکشود اشتیاق بسیار شد و فراق با فاق رسید باید که بر این بیایند بیت بیایا که دلم سوخت ز فراق
 ای بیایا که بطلب روی توست ز رویا فراق الی الله تا نداده اند مردان و جانبازان از دوز عالم در کرانه
 افتاده اند از جان و جهان برخاسته اند بود بفر المهر من اخیه و امه و امیه روز ایشان و در روز ایشان
 بیت دل خرابی میکنند و دل اگر که کفید و زینهار بود و ستان جان من و جان شما انی مسنی لهن و قات
 احمد الراحمین فمر مردان است و بادوست ایشان را این فغانست الله یتوفی الا انفس حین نفوا
 بیت بے جمال تو جان چه کار آید من وصال تو جهان چه کار آید بکس رسد الوقت که جان بازیم
 بدوست شتابیم و الله که است حیوة چون من است ممت و الدیحبی و بیت داین چه کمال است دین
 چه جمال جز دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بجای سپردوست
 روزی رخس به بنیم و تسلیم و می کنم یکدم من او تر جد و یکدم من او پیوند و هو الله فی السموات و
 فی الارض امیر ایشان یولعه می کند و هر که دل آویز ایشان و یولعه می کنند و آنکس بیون پرور ایشان غیر حبیب
 و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تبو هم خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است جمع توحید و تحقیق
 بنما جمع الیهم تو در بند خود از خدا می خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنجهان ابر و بنی
 و ثواب و عقاب در هزار بار افتاده و او خود بخود است تو فضول در میان مباحست اینهمه فغان تو خود
 بدانی و خدا را ندانی چرا که بدانی در تصور مانی که در غیب کسی است که علم در بر کسی است و ترا حیرانی که
 بے است لایبیه خیر حافظ و هو ارحم الراحمین و چون تو با وی جمع شوی در حضور الی روی تو حیرانی
 در حضور خود را نه بینی چه آورده ای چنانکه جای فکر نماند و خود را می دل برای او نماند التفات از غیر بر خود

بیت
 دل خرابی میکنند

و در داخله بادوست آمیزد و جز دوست با او نرود و او نرود و او نرود اگر چه طاعت بود نظر بر طاعت تجوهم بر دست
بود و انا جلیس من ذکونی خبر بود و چون از خود در گذرد و بیخ با خود نبود و هم بود و جمع الجمع بود و تو میفرمایان این
انگاه گوی انا الحق و گوی سبحانی با عظم شانی و گوی بل فی الدارین غیر می گوید و گوی بل من مثلک دم نزد اینجا و فرست
با خود و دم نزد اینجا چه جای دم زدن است و چه جای با خود بودنست بر خیز و بیا که با نیت این ضیایا بیا که برای
تست هر چه هست بیادیده یقین بیا هم ایوب بیاجمال هر دو جهان کمال روح و روحان برای تست نظر
سکین و فرود میزن در رشوق می پرورد رشوق می شود و رشوق از دست می شود و اندک کم با خود و بار خود را
بیخ مدار که بیخ در بیخ است و جز دوست نه بیخ است المطر غدر و الا نه اخطر و الا خطر علی قلب شب و انجبه نبره
و المصلحه فی نظر بیت یارب توبه قرار مارا که نرسد تو قرار دارم یکم بیدیه انصاف در آیه شهاد الله انما
لا اله الا هو نظر کن جلاله است حسین و کمال است حسین و ثبات تو جلوه گری میکند و در امکان تو انوری کن
آه و قدم راه نه دارم آگاه نه خبر ممکن با گاه نه فی الفسکه افلا تبصرون و جب در مکان خود همچنان و قطع در جهان خود
نشان لاجرم ممکن پیدا نهان اول نهان آخر نهان هم باطن هم باطن هم باطن شما با تحمل میشود و نکودریاب و شهود و غیب
تو شهود و غیب شهود و با او داد و با او داد و با او داد که انما کلمتم شیخو حاکم را بی با نیت گنج میدانی و غیب تو بودی و در شایسته تو
شاید تو تو او را می بین خود را بین که کار تو ابراست از خود بینی نه جای ابراست بین یارب تو بفعل بدین کار کن
باس تو همان کن که بدان معرفتی ان الله بالناس لاروف رحیم در یاری ربانی منور میزند و همه را در خود فرو می
کل شیء هالک الا وجه تو چرا از خود در کرانه اقی و چرا میگانه اقی و میگانه گشتی بیابا که دوست باقت هم نقاد الله
ذوالفضل العظیم هستی مطلق است محیط مطلق جز دوست نه نکوست ان هذا هو الحق یقین در گمان بهاس
مین در رشوق و در رشوق دوست جان میخراش خاله میکن و میسوز می ساز می سوز می باز و میگوئی بیت
بریم از سر گیسو تو تار می تار سایه کند بر سر من زرقیات در یاری اسرار بلنی و بحر انوار سبحانی صبح برانج نهنگ ناکه
در برادرین فهم افکند و مایه قلها الا العالمون هر عارف را بهر قیته فهم دیگر است و دیگری بیت هر که آن فهم
و کار افکند و خویش در در یاری اسرار افکند لفظ الحق قبل ان تنفذ کلمات ربی یک لک بیت و خیز نه از اینها آمد
و لیا به عظمای اینج بابان نه بدخلون فی دین الله افواجا کار حسبه همچنان مناسبت از انوار و اسرار و عیان

[illegible]

و غریب گیر و فرید باد و بل من فرید باد عاقبت محمود و ابوالنبی و آله الامجاد و اعراض پیران برینت پیران
 و صفای جاری دارند جمیع یاران بدره مخصوص اند مکتوب پنجاه و چهارم بجانب میران سید حسن در بیان
 جواب وارد ایشان انسان سلطان کبر ایشان درود یافته بود حق حق بعد حمد و صلوة دعا و عرفانی ربانی
 و ذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اهل التمرین سید حسن زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس
 اسمعیل صفی الخفی بخشی مطالعه فرمائید کتابت اخوی با قدر سید تقیقل التمرینک احسن جزا که بمضمون مکتوب فرستد
 فرزدان روی نمود الحمد لله که یاران صدیقان وقت و صادقان بلند بخت اند و غول سخن اند عزیز من به طلب حق
 ان غیر باید بر خاست و بخود و محو باید شد تا راه حق و حق پدید آید پست محو باید بود در سر و در سر پای و از سر پای
 سر ز پای و آنکه مستور بود صیت صوت حسن بین النوم و الیقظه در گوش می آید و قابل معهود و تحسین معلوم است
 آن صیت مقدمه سلطان فکر است چون ملازمت ذکر برد و اصلید و نهار اسرود چهار دست و در سلطان ذکر که
 وارد غیب است ظاهر شود و وصول عظیم و جمله جسم پیش آید و کورت بخود می و مستی گردد و غیبی و اشتراق
 روی نماید باید که در کار باشد هر چند که بسیار و مجاهد و شوار انوار بشمار و اسرار هزار و در هزار صیت کار کن کار
 بگذر از گفتار کاندین راه کار دارد کار و خاطر بجانب اخوی نگران می باشد اخبار سلامت و احوال
 حالت نوبیان باشند ما موجب الشرح گردمت باخیر

۳۵۳ (خاتمه الطبع)

انجمنه و المنه که بتوفیق الهی فیوض نامتناهی عجائب سر از ناسوتیه و غرائب لوا را لاهوتیه عینی منتخب
 مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
 گنگوہی رح حسب ای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد صمدی صمدی بامه بریح الاول سالی
 بهی کار پردازن مطبع در مطبع مجتبیائی واقع در ملی بطبع مزین مطبوع گردید

ایستاد گرامر فارسی
 ایستاد تاج الفین فارسی
 ایستاد شریات دارالشکوہ فارسی
 ایستاد کتاب بین ہست
 ایستاد قانون کے مشغولیات
 ایستاد لغت فنیہ لغوفا
 ایستاد جامعین الدین شریعہ
 ایستاد جامع کردہ حضرت خواجہ
 ایستاد جامعہ کمالیہ
 ایستاد لغت از مولانا رفیع
 ایستاد ابو سعید امین لغوفا
 ایستاد اعلام علی کے تصنیف
 ایستاد کشفیات تہات ربیع
 ایستاد ترجمہ انوار العیون
 ایستاد حضرت شیخ عبدالقدوس
 ایستاد ہنگوی در حالات و
 ایستاد شاہ جید الحق صاحب
 ایستاد مطبوعہ مجتبیائی شریعہ
 ایستاد فاطمہ شیرازی حلی قلم
 ایستاد شمس الدین
 ایستاد تصنیف فارسی لغوفا حق
 ایستاد جامعہ کمالیہ شریعہ
 ایستاد دین و لایحہ مجتبیائی

دفعہ شریعت شریعتی مولانا رفیع
 فارسی کتب حضرت مولانا ابو الجود
 شیخ محمد صاحب محدث تھانوی
 قدس اللہ العزیز نے تصنیف کیا
 و جری میں تصنیف کیا ہے اسکے
 مضامین نکات سلوک سے متعلق
 اور لکھنؤ اور زبان میں شریعتی
 کے ساتھ پوری مناسبت ہے
 اہل اللہ کے لئے ایک نیکو
 اور طالبان حق کو یہ کتاب گارڈ
 خاص ہے۔
 رفیق الارواح ترجمہ اردو
 انیس الارواح مجتبیائی
 روضۃ الاقطاب حالات
 حضرت خواجہ قطب الدین مخدوم کمالی
 و بعض دیگر بزرگان بربان فارسی
 راحت العاشقین
 روضۃ الاقطاب اردو
 رسالہ ستہ ضروریہ تصنیف
 امین یہ چھ رسالے سلوک کے
 بربان فارسی حسب ذیل ہیں مجتبیائی
 انصاف فقیر حضرت خواجہ عیسیٰ
 احرار رسالہ حضرت خواجہ عزیزان
 رہتی رسالہ انیس حضرت مولانا
 یعقوب چرخ در رسالہ قدسیہ

حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند
 رسالہ خواجہ عیسیٰ نے تصنیف فرمایا
 باقی باقی رسالہ پر روشنی
 تصنیف خواجہ خرد
 رسالہ حق نما فارسی از مولانا
 رسالے توحید مصنفہ حضرت
 نظام الدین اولیاء و حضرت
 شیخ شرف الدین عیسیٰ منیری
 فارسی۔
 رشتہات از ملا حسین دہلوی
 کاشفی فارسی
 رموز العارفین نظم مجتبیائی
 رسالہ در غمناک
 رباعیات سلوک فارسی
 سیر الاولیاء فارسی مرتبہ حضرت
 امیر خرد و اس کتاب میں مناسبت
 و فضائل و کمالات مشائخ شجرہ
 طیبہ خواجگان چشتیہ و بھکشی
 حضرت سلطان المشائخ کے
 حالات تفصیل تمام وجہ سکے
 سکے ہیں۔
 سیر الاقطاب فارسی
 اس میں غانہ انی صابر کا کہ ہے
 یکیمیائی سماعت انعام
 غزلی بربان فارسی۔

سفینۃ الاولیاء فارسی احوال
 اولیاء کی کرام مصنفہ مشہور
 دارالشکوہ
 سراج السالکین از مولانا
 سہیل العابدین صحیح مجتبیائی
 لوح جامی فارسی مجتبیائی
 سلطان الافکار فی مشائخ
 مشرق المناقب سراج
 حضرت شاہ بوعلی قلندر رحمتہ
 بربان اردو
 شجرہ معرفت ترجمہ اردو
 لب لباب شریعتی مولانا رفیع
 شرح شریعتی مولانا رفیع
 از بزرگوار مولانا فارسی
 شفاء العلیل ترجمہ قبل مجتبیائی
 صدقہ لکھنؤ
 صراط مستقیم تالیف مولوی
 محمد اسماعیل صاحب شہید امین
 انکادہ اشغال ہر ایک خاندان کے
 لکھے ہیں اور بہت سے مسائل
 اور نکات جواب اہل اسلام کے لئے ضروری
 ہیں خوب طور سے بیان کئے ہیں
 ضیاء القلوب فارسی مجتبیائی
 طی الفرائخ الی سائر البرزخ
 فوائد مسندہ فارسی

